

سبوتن

دور دویم، سال سوم، شماره دوازدهم، میزان ۳۸۸۱، برابر با اکتوبر ۲۰۰۴

Ketabton.com

په پکتیا کې په زړه پوري رواجونه

بخاطر جران لاماښه های دولنځونو ...

افغانستان در آستانه پدیده حديد سیاسی

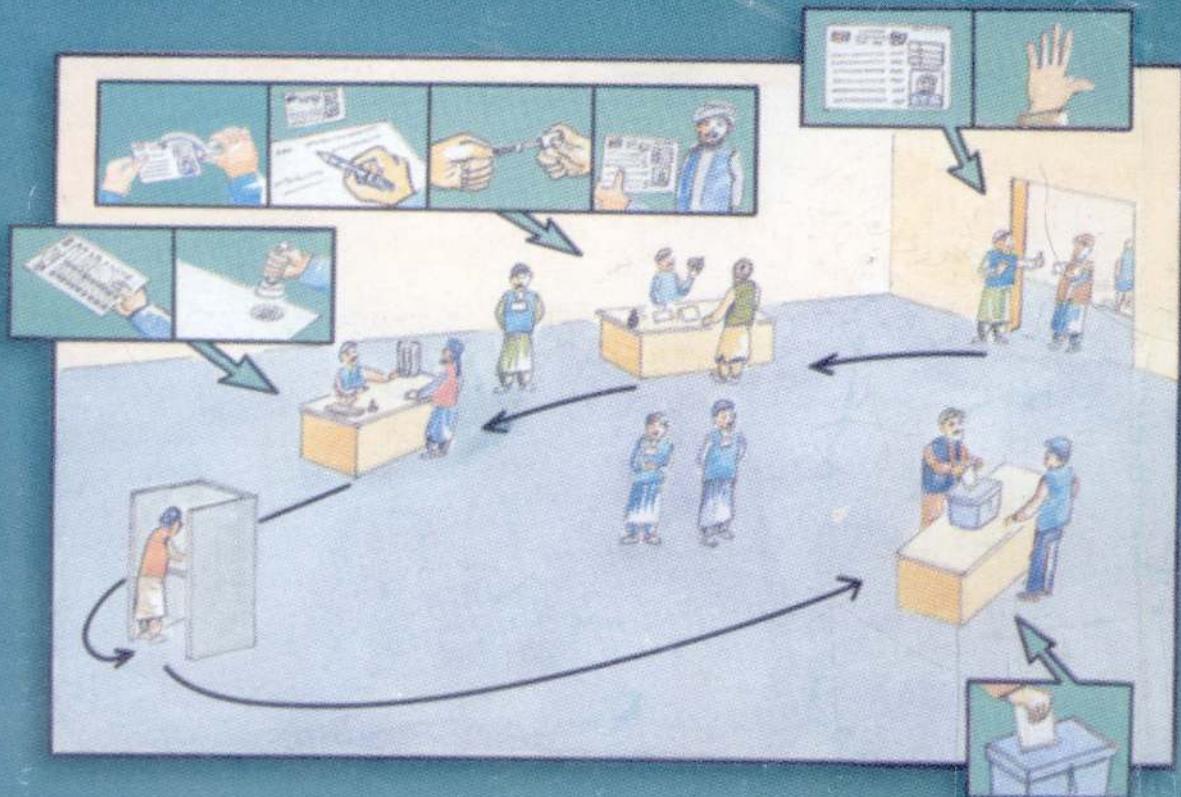
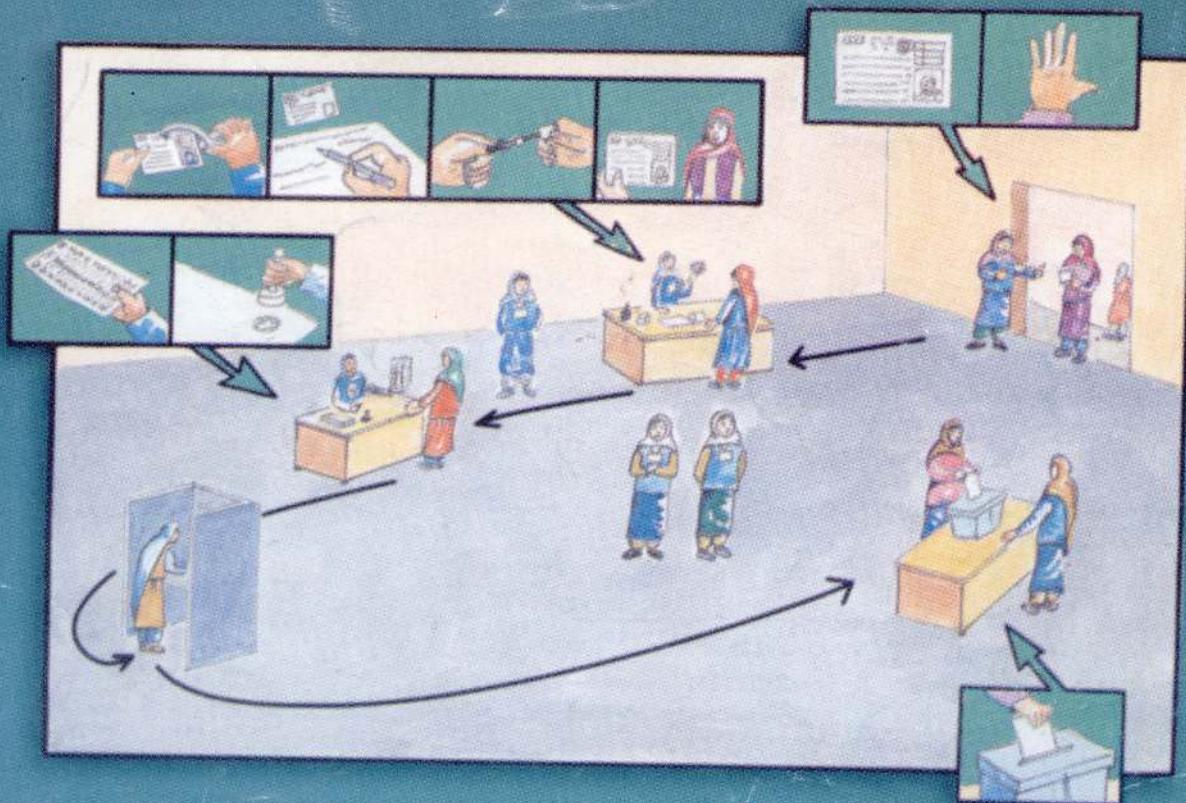
آرموده را آزمودن خطاست

مصر و فیت نویسنده ګان ما در موسسات غیر حکومتی ...

انتخابات آزمونې بزرگ به م سور دموکراسی

عدم حضور زنان در سینما ...

د رايې ورکړۍ پروګرامونه



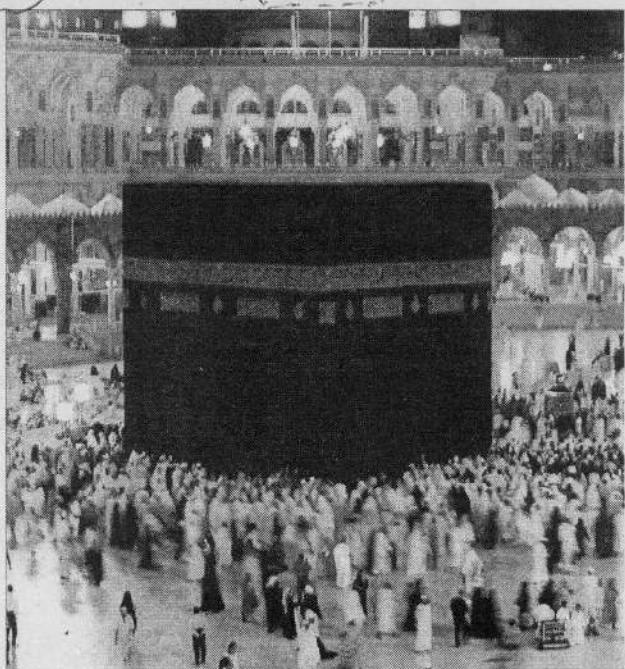
رایه ورکړۍ اود افغانستان په بیاود انټلواکی وندہ واخلنی

وزیر اعظم / نمرک ۱۹ هاده

سیاون

هاوړه

د کوال کاه پېښه د کو



حضرت ابراهیم ع پدر پیاپیران ص ۱۷

سیاون

پهلوان (۹۰): (استان کوتاه ص ۴۰)

از اینکه مردم مرا بنام شیوین گل پرسوز صدا میزنند حظ میرم ص ۲۳

سیاون

نشریه اتحادیه زورنالیستان افغانستان
صاحب امتیاز: محمد انور شعیب، رئیس اتحادیه
زورنالیستان افغانستان، موبایل: ۰۷۰۲۹۲۰۷۰۷
مدیر مسؤول: پست راسول
تلفن: ۰۷۰۲۴۷۳۴۷ موبایل: ۰۷۰۲۴۷۳۴۷
اف. پیمان: معاون مسؤول: محمد محسن نظری
موبایل: ۰۷۹۳۴۶۴۵۰
عکاس: ګل الہام
کمپوز و دیزاین: کیم احمد نشاط
پست بکس شماره ۱۱۷ پسته خانه مرکزی
آدرس: مرکز مطبوعاتی و فرهنگی اینه، جواړ وراثت پالان
چابه
بنگاه انتشارات و مطبوعه میونډ، جواړ ریاست فارمسي
تلفونه: ۰۷۹۳۲۰۳۶۶، ۰۷۰۳۵۹۹



آزادی د طنز نیالکی ته او به در کوي
ص ۶۳

یادداشت:

ادارة مجله در ویرایش و پیرایش مطالب دست باز دارد.
مطلوب رسیده به اداره در صورت چاپ و یا عدم آن به نویسنده مسترد
نمی گردد.

آراء و عقاید مطرح شده در مضامین نظر نویسنده آن است.

اعتذار

خواننده ګان ګرانقدر:

از اینکه مدته به اثر مشکلات مالی نتوانستیم از طریق نشر مجله سیاون
با شما ارتباط برقرار نماییم متأسفیم، بناءً بانشر همین شماره (ماه میزان) به
توفيق پروردگار هر ما در خدمت شما عزیزان قرار خواهیم گرفت.
انتظار همکاری های تان را میکشیم.

پیشنهاد خدای سیاسی

امنیت صدر صدر را غرض برگزاری انتخابات آزاد و آرام تامین نمود.

چند موردی را که در آتی یاداور میشوم، میتواند کمک خوبی غرض ایجاد حس اعتماد و اطمینان نزد مردم با خاطر مراجعت پشت صندوق های رای بکند.

- استحکام همه جانبه سرحدات.

- جلوگیری از ورود افراد بدون شناسنامه به خاک افغانستان.

- تامین امنیت مراکز رای دهی توسط نیروهای مشترک بین المللی، نیروهای اردوی ملی و قوت های وزارت داخله.

- استحکام همکاری همه جانبه میان نیروهای مشترک بین المللی، وزارت دفاع، وزارت داخله و امنیت ملی.

- استحکام کمربند های اطراف شهرها و ولایات که در مرزها واقع اند.

- دقیق و توجه قابل ملاحظه مسؤولین امنیت ملی حين داخل شدن مردم به حوزه های رای دهن.

- بالاخره مقاعده کردن مردم به سلامت جان شان حين رای دهن.

که افغانهای مقیم پاکستان نسبت به این پروسه اظهار علاقمندی نموده اند.

بدون شک هر تبعه، افغانستان در هر جا که است، آفات جنگ و دربردی را تا استخوان احساس نموده اند و خواهان استقرار یک حکومت مشروع که بنا بر اعتماد و انتخاب آنها به وجود می آید، نیاز

دارند، اما در مورد امنیت جان و شرف آنها که تروریست ها همواره از بلندگوها و تربیون ها نعره اخطار و تهدید را بلند کرده اند، باید

عمیقاً تدبیر گرفته شود، اختطاف اطفال، آدم ربایی، انفجارات متفرقه، راکت پرآگنی های پرآگنده و...

همه یی اینها روح و روان آرزوی این مردم را یقیناً متأثر میسازد. الفواهری یکتن از اعضای بلند پایه القاعده نیز این پروسه را ناکام می خواند و امریکا را هشدار میدهد که در افغانستان مواجه به

ناکامی میشود. در حالیکه میینیم از هر طرف تهدید های علیه برگزاری انتخابات وجود دارد، باید قبل از وقوع همچو حوادث تدبیر شدید امنیتی را مورد توجه قرار دهیم، زیرا حالاً دیگر ناآفت است تا افراد مسلح را در سراسر افغانستان، غیر مسلح ساخت و

افغانستان در آستانه

یسنا رسول

بالآخره بعد از تلاش های مستمر جامعه جهانی به ویژه سازمان ملل متحده، انتخابات ریاست جمهوری از روند محتملات به اصل مبدل میشود. شاید دلیل آن اشتراک وسیعی از مردم درین پروسه سرنوشت ساز است.

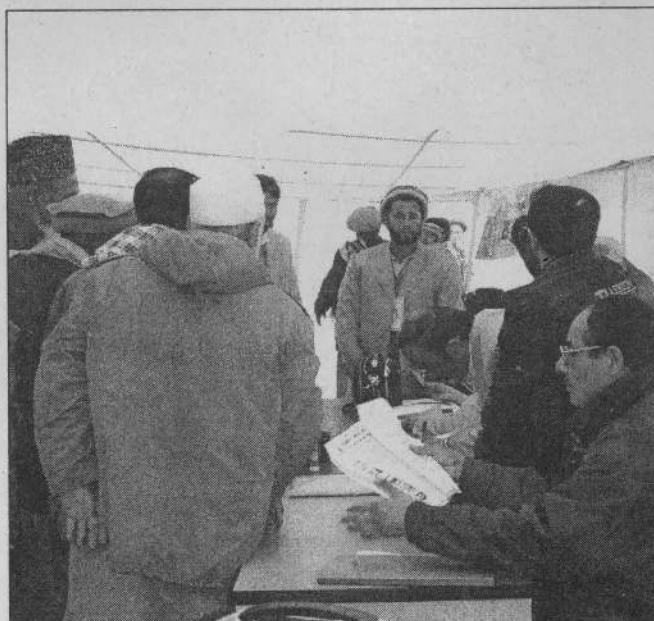
با آنکه تهدید های حتمی با خاطر مختل کردن روند عادی انتخابات وجود دارد، اما ثبت نام بیش از ده و نیم میلیون نفر تا حدی بر رقابت اعتماد نسبت به این روند سرعت می بخشد، و تهدید هایی که در جهت خشی کردن روحیه، مستقل مردم از سوی نیروهای مخالف با این پروسه صورت میگیرد، یک ضربه تبلیغاتی آنهاست.

اگر در عمق مسایل افغانستان فرو رویم و از خوشبختی در برخورد با مشکلات فعلی شانه خالی کنیم، یقیناً که خود را اغوا نموده ایم. زیرا یکی از شروط اساسی در برقراری نظام و امنیت در برگزاری بی دغدغه انتخابات، رویدست گرفتن DDR یا ملکی سازی بود، اما همه درگیر مبارزات انتخاباتی آند و فاکت های اساسی را که امنیت انتخابات را

بر هم میزند. فراموش کرده اند، پیشبرد مبارزات انتخاباتی هجدو کاندید در حالی صورت میگیرد که حتی امنیت شهر کابل زیر سوال است.

همین اکنون در قرا و قصباتی که تعداد خیلی زیاد از مردم در ان جاهابه سر میبرند، زیر نفوذ قوماندانان محلی و افراد سلاح بدست است. پس چطور میتوانیم مشارکت عموم مردم آن محلات را در پایی صندوق های رای تضمین کرد، بیشتر از هر کسی زنانی که در آن محلات کارت رای دهی اخذ نموده اند، مورد تهدید و توبیخ همین قوماندانان و سلاح بدستان قرار دارند که چگونه خود را به صندوق های رای برسانند؟

گلبین حکمتیار یکی از چهره های همیشه مخالف و همکار با القاعده طی اطلاعیه یی به پناه گزینان افغان مقیم پاکستان که شاید تا دو میلیون باشند، هشدار داده است تا از اشتراک در پروسه اخذ کارت رای دهی خود داری کنند. در عین حال یکی از مامورین ملل متحد که مسؤول پیشبرد امور در پاکستان میباشد، گفته است



عکس از رضا یمک

رهنورد زریاب:

مصروفیت نویسنده گان مادر موسسات غیر حکومی

ا، هدایت سایه

نویسنده گان به تاجیکستان رفت. قرار شد تا رئیس جدیدی انتخاب گردد. رئیس جمهور نجیب الله دستور داد که رای گیری در نخستین بار سری باشد. یک تعداد از نویسنده گان از من خواهش کردند که در این انتخابات شرکت نموده و خود را در پست ریاست انجمن کاندید نمایم. کاندیدا یا نامزد حزب بر سر اقتدار آنزمان جانب بارق شفیعی بود که شاعر شناخته شده ای است. در نتیجه رای گیری سری با بدست آوردن اکبریت آرا من برنده شدم و بحیث رئیس انجمن نویسنده گان ایقای وظیفه نمودم. بعد از آن دوباره به اروپا جهت دیدار انجمن نویسنده گان ایقای وظیفه نمودم. محتشم رهنورد زریاب چند سال است که با نوشتن سروکار داردید.

- در باره تحصیلات تان چیزی بگویید؟

- بیشتر از صد داستان کوتاه و یک رمان بنام «کلناو و آینه» نوشته ام البته تحقیقات ادبی هم داشته ام. این تحقیقات ادبی ام در بر گیرنده کتاب های گنگ خوابیده: «حاشیه ها» و همچنان کتاب دیگری بنام «چه ها که نوشتم که در تهران به چاپ رسیده، داستانهایی را هم ترجمه نموده ام که در مجموعه ای بنام «پیراهن ها» که در کابل به چاپ رسیده، همچنان یک اثر دیگر که یکنou باز نگری رویداد هاست از آغاز قرن تا امروز تحت عنوان "دور قمر" که در نشریه وفا ارگان نشریاتی اتحادیه نویسنده گان افغانستان آزاد در پشاور به چاپ رسیده است.

- از فعالیت های مهم و ویژه ادبی تان چیزی بگویید؟

- فعالیت عملی ام ریاست انجمن نویسنده گان میباشد که انجمن را کاملاً از تحت نفوذ حزب بر سر اقتدار ببرون آوردم. از فعالیت های ادبی ام میتوانم از تاسیس جریده قلم که در زمانش به نظرم خوبترین جریده بود یاد آور شوم. همچنان نقد های ادبی ترجمه و گزارش های زورنالیستی در زمانیکه مجله زوندون نشرات داشت تهیه میکردم البته این گزارش ها غالباً گزارش های پولیسی بودند.

- شما که مشاور عمومی وزارت اطلاعات و فرهنگ هستید، در باره مطبوعات چه نظر دارید؟

- فکر میکنم آزادی هاییکه اکنون برای رسانه های چاپی داده شده در تاریخ افغانستان نظری نداشته و ندارد. اگر باز نگری به سوی دهه چهل

رهنورد زریاب چهره درخششنه دنیای قلم از پیشترین نویسنده گان کشور ماست و به تدریت میتوان فردی را یافت که این چهره در زهش بیگانه باشد. خلیلی آرام و شمزده حرف فیزند و رشت های بخصوصی در وقت سخن گفتن بخود میگیرد. او انسانی به فکر داستانهای عجیب می افکار. حواستم مصاحبه بین با او داشته باشم. داشتم سمت مشاور عمومی وزارت اطلاعات و فرهنگ را بدوش دارد. بعد از یک دنیا مشکلات توانستم او را در دفتر کارش کیر بیارم. و اکنون شما خواننده گان عزیز و نزدیک بدل مجله سیاوهون را به مطالعه حاصل این گفتگو دعوت مینمایم.

- محترم رهنورد زریاب چند سال است که با نوشتن سروکار داردید؟

در حالیکه به سوالم فکر میگرد گفت:

- فکر میکنم نوشتن را از دهه چهل آغاز کردم و در همین دهه اولین داستانم بچاپ رسید. یعنی چهل- چهل و دو سال است که میتویسم و تا حال ادامه دارد.

- بخارطه دارم که شما در پست های مهم دولتی ایقای وظیفه نموده اید در باره این وظایف روشنی پیاندازید!

- بار نخست در سال ۱۳۵۰ هجری خورشیدی در هفته نامه زوندون بحیث خبرنگار شروع به کار نمودم. بعداً به بریتانیا رفتم و در دانشگاه ویلز جنوبی انگلستان باگرفتن درجه تحصیل فوق لیسانس در رشته زورنالیزم موفق گردیدم. وقتی دوباره به کابل برگشتم بحیث مدیر تدقیق روزنامه اصلاح تقرر یافتم. بعد از مدتی روزنامه اصلاح و روزنامه انیس به امر مرحوم کشکوی وزیر اطلاعات و فرهنگ آن زمان، با هم مدعی گردیدند. و این روزنامه ها مبدل به یک روزنامه شاذزده صفحه بی بنام اصلاح انیس گردید. که ستون فقرات این روزنامه را مدیریت عمومی خبرنگاران تشکیل میداد و من در رأس همین مدیریت عمومی قرار گرفتم.

در سال ۱۳۵۲ هجری خورشیدی هنگام زمامداری محمد داود خان فصل نامه بنام مجله (از ایانا افغانستان رسیلک) بزبان انگلیسی در هر سه ماه یکبار نشر میگردید. رسیده ایین مجله به عهده من واگذار گردید. بعداً بحیث مدیر عمومی دفتر معرفی افغانستان مقرر گردیدم.

پس از کودتای ثور من بحیث رئیس بخش هنر در وزارت اطلاعات و فرهنگ سردبیر روزنامه کابل تایمز و بعد تر از آن بحیث رئیس فرهنگ و هنر در وزارت اطلاعات و فرهنگ کار کردم. بعد کار ریاست را رها نموده متکی بخانه بودم. وقتی اتحادیه نویسنده گان در دوره ریاست جمهوری داکتر نجیب الله

تاسیس شد. من بحیث دیر بخش داستان نویسی بکار شروع کردم. رئیس این اتحادیه که در آنوقت داکتر صاحب محمد اکرم عثمان بود، از ریاست انجمن

فرصت آفرینش آثار ادبی و هنری را از آنها گرفته است

کابل وجود داردولی دسترسی به اطلاعات تا اندازه ای محدود است. این وظیفه رسانه ها است که تلاش نمایند و اطلاعات را از هر منبع ایکه ممکن باشد، بدست آورده و در اختیار مردم قرار بدهند و اگر منابع دولتی از دادن اطلاعات خود داری میکنند باید افشا شوند.

- مردم از نشرات تلویزیون شکایت دارند. نظر شما درباره نشرات تلویزیون چیست؟

- تلویزیون... بینید تلویزیون یکمقدار مشکلات خود را دارد لاقل از نظر سهولت های تختنیکی طور مثال شما خبر دارید که چندی قبلًا تلویزیون از دستگاه سیار نشرات داشت. خوشبختانه جایانی ها کمک کرده و تلویزیون و بازسازی نمودند. استديوهای تلویزیون امروز فعال است. تلویزیون ما تلاش دارد که نشرات دلخواه مردم را داشته باشد؛ ولی با کمال های بیگانه به هیچ صورت رقابت کرده نمیتواند چرا که مشکلات خود را از رهگذر کادر های فنی، ضعف در نداشتن تجربه، نداشتن آشنایی با وسائل مدرن، از رهگذر ژورنالیسمها و برنامه ساز ها و حتی از رهگذر هنرمندان، به گونه مثال امروز شما خوانتنده زن را در کابل سراغ ندارید که به تلویزیون باید و پارچه های تازه ثبت نماید. به همین ترتیب هنرمندان مرد در اروپا و امریکا هستند. هر چند شماری از آنها گاهی سری به وطن میزنند، مانند فرهاد دریا که پارچه های خوبی ثبت کرده، اما تلویزیون به حیث یک پدیده در کشوری همچون افغانستان که با مشکلاتی مواجه است، که همه سازمان های دولتی با این نوع مشکلات روبرو هستند. به نظر من آهسته آهسته نشرات تلویزیون احتمالاً بهبود می یابد.

- احتمالاً... امیدوار هستیم چنین باشد!
- زریاب صاحب ممکن است بگویید که بالای چند تن از نویسنده گان کشور حق استادی دارین؟ با خنده:

- باید بگوییم که بالای هیچ یک از نویسنده گان حق استادی ندارم؛ ولی یک تعداد از نویسنده گان را در قسمت نوشتن کمک کرده ام که البته این وظیفه ام بوده و است. و نمیتوانم به سرش نام استادی را بگذارم.

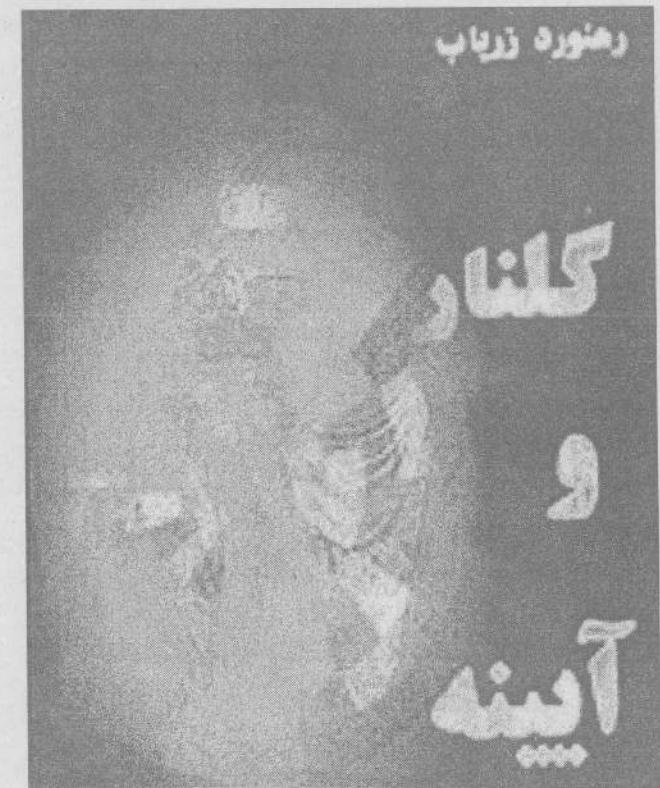
- ادبیات کشور ما با وضعیتی که دارد از دیدگاه اندیشه شما قناعت بخش است؟

- به عقیده من یکنوع فتور فرهنگی ادبی در افغانستان مسلط است یک تعداد زیادی از نویسنده ها و قلم بدستان ماجذب موسسات غیر حکومتی مثل: رادیو آزادی، بی بی سی و صدای امریکا و غیره شده اند. درین موسسات از آنقدر مصروف هستند که فرصت آفرینش آثار ادبی هنری را تقریباً ندارند. و از

خصوصاً در بخش مطبوعات آزمان داشته باشیم میبینیم در دهه چهل که دوره دیموکراسی و یا بهتریگوییم دوره تخریب دیموکراسی در افغانستان بود. یکمقدار آزادی ها برای رسانه های غیر دولتی داده شد. اما آزادی هاییکه در حال حاضر رسانه های غیر دولتی از ان برخوردار هستند، تقریباً غیر قابل قیاس است. امروز و جراید و هفته نامه های فراوانی بچاپ میرسد. همین اکنون در حدود ۱۷۰ نشریه در کابل مجوز گرفته اند و تقریباً ۹۱ نشریه هم بدون مجوز بچاپ میرسند.

- وقتی میگوییم آزادی مطبوعات، آیا دقیقاً این آزادی به معنی واقعی کلمه در کشور م وجود دارد؟

- مقوله آزادی مطبوعات را قسمی تعریف کرده میتوانیم که از یکسو اطلاعات به مردم رسیده بتواند بعضی اطلاعاتی را که مردم ضرورت دارند. بدل است شان برسد که البته این حق مشروع شان است؛ یعنی حق دسترسی به اطلاعات از حقوق اساسی مردم است. دیگر اینکه مردم بتوانند افکار خودشان را بیان کنند. در بخش بیان با آزادی کامل در تمام افغانستان بخصوص در شهر





اروپا و امریکا شناخته شده چندان تجلی نداشته و متأسفانه بایدگوییم که منتقدین ما هم زیاد تر با دبستانهای مختلف نقد و اصول نقد ادبی آشنایی ندارند. احتمالاً یکی دو نفری هستند که با وضعیت نقد ادبی در جهان آشنا اند اما در مجموع نقد ادبی کشور ما در سطح پایین قرار دارد.

- بعضی از نویسنده‌گان بالای آثار شما نقد هایی کرده اند. واکنش شما در مقابل آنها چیست؟

- وقتی که رمان "گلزار و آینه" از چاپ برآمد، از طرف علاقمندان و خواننده‌گان چه در افغانستان و چه در اروپا فراوان استقبال گردید. این یگانه رمانیست که عکس العمل‌های مختلفی را بر انگیخت. نقد های زیادی بالای "گلزار و آینه" نوشته شد. من واکنش بخصوصی در برابر این نقد ها ندارم. از کسانیکه در باره رمان من اظهار نظر کرده اند سپاسگذار هستم. همچنان از منتقدین و خامه بستان ما که باز هم بالای این اثر اظهار نظر نمایند خرسند خواهم بود.

- آیا کدام اثر تازه زیر دست دارید؟

- من تقریباً سه چهار رمان زیر دست دارم که یکی آنها سبب و ار دیگرم "راز های دایه پیر" میباشد که به اتمام نرسیده و نسخه که سلیمان یافت "رمان دیگرم" است که امسال به پایان خواهد رسید. سر انجام آقای سحرخیز بیدار میشود" اثر دیگرم میباشد. ضمناً رمان "دورقرم" که در نشریه وفا در پشاور بچاپ رسیده بود. آنرا باز نویسی کرده نامش را میگذارم "دورقرم" به روایت دیگر، فعلًاً بالای همین چند اثر مصروف کار هستم.

- میشه در باره "گلزار و آینه" مختصرًا معلومات دهید؟

- "گلزار و آینه" در ادبیات کشورما به نظر من نخستین تجربه در عرصه

همین سبب شما میبینید که در همین ماه های اخیر حتاً یک کتاب داستان در افغانستان به چاپ نرسیده در حالیکه قبل از یازدهم سپتامبر فرهنگیان ما که در پاکستان، ایران، اروپا و امریکا بودند از رهگذر آفرینش ادبی فعال بودند. میتوان گفت در هر ماه چندین کتاب به چاپ میرسید. مخصوصاً در شهر پشاور؛ ولی در حال حاضر ما با یکنوع فتور و آفتاب فرهنگی روپرتو هستیم که به نظر من شاید گذراي باشد و ما سال آينده و يا سالهای آينده شاهد آفرینش آثار ادبی در افغانستان خواهیم بود. اما به نظر من در حال حاضر وضعیت ادبی یک وضعیت مطلوب نیست.

- نقد کردن بالای یک اثر. هر اثری که باشد. به نظر شما چه مفهومی دارد؟

- عملیه نقد ادبی در واقع یک نوع عملیه ارزیابی یک اثر ادبی میباشد. که منتقد یک اثر را ارزیابی میکند. یعنی هر دو پهلوی مثبت و منفی آنرا ظاهر میسازد. امروز در جهان انواع نقد وجوددارد. از آنجمله میتوان نقد تعییری (اولن بارت) فرانسوی را که خود تیوریس این نوع نقد میباشد. یاد کرد. درین نوع نقد کوشش میشود که اثر ادبی تنها ارزیابی نه بل اثر ادبی شرح و تعبیر گردد؛ و همان نکته هایی را که خود نویسنده متوجه نشده؛ ولی آنرا نوشتہ باید توسط منتقد شرح شود.

امروز برای نقد ادبی شیوه پذیرفته شده تشخیص اثر میباشد، که در کدام دبستان هنری ادبی آفریده شده. و اثر به رویت ارزش نماهای دبستان آن در معرض نقد قرار میگیرد. به گونه مثال: اثر ریالیستیکی باید از روی ارزش نماهای ریالیزم بر رسمی گردد. و یا اثر ریالیزم جادویی با ارزش نماهای ریالیزم جادویی بر رسمی گردد. بهمین ترتیب هر اثر باید اول تشخیص داده شود که در کدام دبستان نوشته شده، بعد با درنظرداشت ارزش نماهای خود دبستان ادبی بایست بررسی گردد. متأسفانه در کشور ما نقد به معنی و مفهومی که در

اینسته است؛ باید بگوییم که زلمی باباکوهی در نقش نکته هایی رایاد اوری کرده که من خودم متوجه آنها نگردیده بودم. نقد باباکوهی واقعاً یک نقد تفسیری است. خوب دیگران نیز نقد کرده اند. من نظریات شانرا محترم میشمارم و گفتنی خاصی ندارم؛ ولی گله از صبور الله سیاستگ دارم که گفته اند من کلمه شنیدن را بجای بویین بکار بردہ ام. این به نظر آقای سیاه سنگ کار نادرستی بوده و آقای سیاه سنگ بخود همین قدر رحمت نداده که به یک فرهنگ عادی بگونه مثال به فرهنگ عمید مراجعه کند. و بینند که کلمه شنیدن را میتوان بجای بویین استعمال کرد. حافظ و دیگر کلاسیک ها شنیدن را بجای بویین (استشمام) بکار بردہ اند. ما از سهل انگاری آقای سیاه سنگ باید بگذریم. حق دارد که نظر خود را بدده؛ ولی باید متوجه باشد که مرتكب اشتباهات شده است.

- خوش ترین خاطره تان در زنده گی کدام بوده؟

- خوش ترین خاطره ام ربط میگیرد با چاپ آثارم. وقتی نو جوان بودم. شادروان نکهت سعیدی استاد دانشگاه کابل دوست برادر بزرگم بود.

او با حوصله فراوان نوشته هایم را میخواند و اصلاح میکرد و در باره آنها اظهار نظر میکرد. اویکی از داستانهایم را با خود برد و یکروز با یک جلد مجله پشتو رغ در دستش نزدم امده برایم گفت که داستان بچاپ رسیده. در سه شماره این مجله داستانم به نشر رسید. استاد نکهت برایم گفت که بدفتر بشتون رغ بروم و حق الزحمه ام را دریافت نمایم. برایم بسیار جالب و تعجب اور بودکه هم اثر را چاپ مینمایند و هم حق الزحمه میدهند. از ان داستانم برایم ۶۰۰ افغانی حق الزحمه دادند. ۴۷۰۰ افغانی چهل سال قبل بول هنگفتی بود. این یگانه خاطره خوشم در زنده گی میباشد، که برای اولین بار اثرم به چاپ رسیده بود.

- کدام اثر تانرا بسیار دوست دارید؟

- همه آثار خود را دوست دارم. غالباً نوشته ها با یک دوره خاص زنده گی پیوند می یابند. و دشوار است که بگوییم کاملاً خوب است؛ ولی فکر میکنم رمان گلستان و آیینه را زیاد دوست دارم. و همین اوج کارهای ادبی ام تا حال میباشد.

- بعضی میگویند حقیقت زنده گی همین حقیقت زنده گی به نظر شما چیست؟

- حقیقت برداشتی است که ما از واقعیت میکینم. بنا بر ان تعریف فلسفی حقیقت همین است که آنچه از واقعیت عینی در ذهن ما انتقال می یابد حقیقت گفته میشود. البته حقیقت مسأله نسبی است که در خارج از ذهن ما واقع میشود. هر کس مطابق آگاهی های خود از واقعیت ها برداشت میکند.

ربالیزم جادوی است. من تلاش نمودم که افر را با ارزش های ربالیزم جادوی بنویسم. اینکه تا چه اندازه در این رمان موفق و یا نا موفق هستم به خواننده گان، اهل نظر و ادبیات مربوط میشود. قلم بدستان ما شکایت از نداشتن یک واژه نامه خالص دری دارند، نظر شما چیست؟

- شکایت بجا بایی است. حق دارند و باید اینرا بگوییم که ما تاشهزور موفق به تدوین یک فرهنگ زبان در افغانستان شده ایم تمام اتکای ما بالای فرهنگ های ایرانی و با فرهنگ های کلاسیک که در هندوستان نوشته شده میباشد. واژه نامه هایی که در هند تدوین شده اند اکثراً در آنها اشتباهاتی به نظر میرسد، به گونه مثال: اگر شما به فرهنگ غایث الغات بینید واژه ارجومند به قسم ارجمند نوشته شده. و به همین شکل همین واژه در فرهنگ هایی که در ایران چاپ شده به شکل ارجمند نوشته گردیده است. در حالیکه مردم ما این واژه را ارجومند تلفظ میکنند که درست تلفظ میکنند این واژه از کلمه ارج و پیوند ارجمند ترکیب گردیده است. نه از کلمه ارج و مند و باید ارجمند تلفظ گردد. به هر صورت جای یک فرهنگ خالص دری در ادبیات کشور ما خالی است. و باید زبان دانان و خصوصاً اکادمی علوم و دانشگاه کابل در این زمینه اقداماتی بگیرند. تا مردم ما از یک فرهنگ دری خالص مستفید گردند.

- بعضی از نویسنده گان ما یکدیگر را متهشم به تقليد از نویسنده گان ایرانی میکنند. نظر شما چیست؟

- احتمالاً تقليد وجود دارد. و برای آغاز کار نا گزیر هستیم تقليد بگنیم. بدون تقليد نمیشود. بهتر است بجای کلمه تقليد کلمه پیروی را بکار ببریم. پیشترینه نویسنده گان ما تحت تاثیر هدایت، چوبک جمال و زاده قرار دارند. اینها از جمله نویسنده گان برجسته ایران هستند و در شروع کار این نویسنده گان نیز از نویسنده گان غرب تقليد و پیروی میکرند؛ ولی حالاً میشود گفت که آنها ادبیات ایرانی را بوجود آورده اند. من فکر میکنم که پیروی از نویسنده گان دیگر کار نادرست نیست: باید در آغاز پیروی کنیم. اثارات عیینی در این کار نمیبینم و باز هم میگوییم: باید در شروع کار پیروی کنیم. اثارات صادق هدایت صادق "چوبک" محمود دولت آبادی و احمد محمود از جمله زنده ترین و خوبترین اثار داستانی میباشند. اثار آنها آثاری اند که میتوانند رهکشای کار نویسنده گان ما باشند. ولی یک نکته است که جنجال عظیمی در نوشته های خود بالای "گلستان و آیینه" موضوعی مشابهی را بیان نموده یعنی همان تقليد. این نمیشود که وقتی در یک داستان با ی سگی بیان بیاید بگوییم تقليد از صادق هدایت است. و یا اگر پای میمونی بمبان آید بگوییم تقليد از چوبک است. این تقليد نیست؛ زیرا که سگ و یا میمون منحصر به داستانهای صادق هدایت و یا چوبک نیستند. موضوع- موضوع است و هر نویسنده حق دارد که آنرا پرورش داده و در آثار خود بازتاب دهد.

- شما برای آنایکه بالای آثار شما به گفته خود شان نقد کرده اند. چه گفتنی دارید؟

- نقد هاییکه بالای آثار من گردیده بخصوص نقدی را که زلمی باباکوهی در کانادا نوشته به نظر من از جمله نقد های بسیار زنده و خوبی بالای گلستان و

انتخابات، آزمون بزرگ بر محور دموکراسی

اشتراک گروه های سیاسی، احزاب و اقشار گوناگون از مرکز و ولایات که شامل اقوام ساکن در کشور است، نشاندهنده این امر است که مردم در شرایط کنونی بعد از دو دهه و اندی جنگ و خونریزی در کشور به این امر معتقد شده اند که از صلح سراسری و زندگی با همی در یک دولت واحد، پشتیبانی کنند، تا بتوانند به مرز های پیشرفت، ترقی اقتصادی و رشد اجتماعی و فرهنگی نایل آیند.

پشتیبانی و حمایت از انتخابات در واقع پشتیبانی و حمایت از صلح دائمی و تفاهم سیاسی است، مردم با هم اند تا این ندای جهانی را که از اعماق دلهای مردم سرچشمه گرفته، در قطار ملل متمند که از برکت صلح به سعادت و بهروزی رسیده اند، قرار گیرند.

دیروز ما شاهد جنگ بودیم، امروز تفاهم، انتخابات و ساختن نظام و برقراری عدالت و قانون را همگامی می کنیم، فردا خوشبختی دروازه های ما را دق. الباب می کنند و نسلهای آینده از ثمرة و نتیجه، آن مستغیض خواهند شد، اینست آرزوی همه هموطنان ما که ما بدان پابند هستیم و بر سر آن مصمم و پایدار با ایمان راسخ باقی خواهیم ماند.

استخیز انتخابات که در جریان ماه های اخیر در کشور برگزار گردیده، در واقع آزمون بزرگی است که برای بار نخست بر محور دموکراسی و آزادی میچرخدو که مردم ما را وارد تجربه های تازه، زندگی سیاسی میسازد.

سه‌مگیری مردم ما در رای دادن و انتخاب ریاست جمهور کشور نه تنها در حیات سیاسی و اجتماعی ما نقش بزرگ و کار ساز دارد، بلکه ما را وارد مرحله دیگری از زندگی مسیازد که ما در پرتو آن در راه تعالی و پیشرفت و تسريع روند دموکراسی و تحکیم پایه های ثبات، عدالت اجتماعی و فراهم آوری بنیادهای اقتصادی جامعه مدنی گام بر میداریم.

در فرصت کنونی که کشور های دوست، سازمان ملل متعدد با مساعی

خسته گی نا پذیر برای تامین زمینه ها و امکانات، عصر تازه بی در کشور دست بکار اند، مردم با استفاده از همین فرصت باید بهره گیرند و در انتخاب رئیس جمهور و ایجادیک دولت منتخب که طرف قبول و تائید کافه ملت باشد، اقدام کنند نه اینکه از آدرس کشور های دوست استفاده سوء نمایند و خود را با زر و زور و تبلیغ غیر واقعی به گرده ملت تحمیل کنند و انتخابات واقعی را به انحراف بکشانند.



په پکتنيا کي په زره پوری رو جونه
د سبلون سبلون بجه از خيريل ملاح بحد کړلابکه

شروعت او نرخ د سبلون سبلون

د تيزی ګنجي پاتني

مینځه لاره د نیم سري پور ورکول کېږي دا نرخ وای.

دوه کوچیان سره جنگ وکړ، یو پکي مړ یا زخمی شو نرخ دا خه ډول
فیصله کوي؟

خواب: دوه کوچنیانو جنگ وکړ او یو پکي مړ یا زخمی شو که ننواتي
ورغله او د مری شوي هلك کورنۍ دا ننواتي ومنله نو پور چه یو بسخه
او روبي دي به ورکوي. او که داجوره ونشوه نو مقابل لوري وژني دا د
نرخ فیصله ده.

که یو بسخی ته جا لاس واچولو پدي هکله نرخ خه وای؟

خواب: دا ډول واقعات حتماً جانب مقابل هم همداي عکس العمل کوي
او او که جوره یې کوله دېره درنه ننواتي چه حتی غوايان ورولي بيا که
وېشنل شي خو نرخ دا وای چه دایور دېر شرمناکه ده او باید جانب
مقابل عکس العمل وشي.

بیا هم د غلا به هکله که خوک دچا کور ته غلا پسي ورغني او د کور
مالک له خوا ووژل شو، نرخ خه وای؟

خواب: نرخ داونې چه که د غله کورنۍ پدي قناعت وکړ چه ربستيابي
غلا کوله نو مری یې پور نلري او که غل حتی د شبې بر ۱۱ یا ۱۲
بجي د چارکور ته ورغني او د کور مالک له خوا ووژل شو او د ووژل
شوی کورنۍ له خوا پرده دعوا وشهو او دی کورنۍ به دا تکي چې زما
سری ستا نه د غلاني نه، ستا دې عزتي یا ناموس لپاره او ستا د کور مال
د پلو لپاره نوي راغلي، د ووژل شوي کورنۍ ته به او هه کسانو قسم
کوي بیاپر هغه چا باندي چه د شبې له خوانې وژلي وي مری ثابت شو او
بیاهغه پري ووژل کېږي خکه د قتل شوي ورته له خوا ویل کېږي چه که
تا سره یې کار و یا پور غښتو.

د قتل په باره کي به ورغمې دا ووایه چه که خوک د شبې له خوا په قتل
ورسیده نو نرخ پدې هکله خه وای؟

خواب: نرخ دا وای که د ووژل شوي شخص له خوا پر چا اشتباه راغلي
نو هغه سري به او هه نفره ورته سوکند یا قسم کوي او که یې د قسم
شخصه بې چوړه وکړه نو د ووژل شوي کس قاتل دي او هغه به پري مری یا
که کوم چا باندي د ووژل شوي اشتباه وکړه او خه دعواي پري ونکړه
او نرخ بې ورسه ونه کړ نو نرخ دا وای چه هغه خوک چه د قتل
اشتباه پري شوي نو دقتل شوي ورته باید دا قاتل راشي به تور شپه کي په
قتل ورسوي.

فکر کوم چه هر خومره مخ ته لار شو ستاسي نرخ ماته جالب دي نو
داهم راته ووایه چه که یو هلك خپل پلار به قتل ورسوي نرخ پدې هکله
څه وای؟

خواب: قتل دا ډېره مهمه خبره ده که دې سري زامن و او د یو بل خخه
بیل ژوند کاوه نو یو ورور پر بل وررو دعوا کولای شي او نرخ داسي
وایي چه د پلار قاتل باید نیم پور ورکري خکه ورور ورته وایي چه
د پلار نیم ستا او نیم زما دي او دپلار نیم پور یو انجلی ده او خو روبي
باید پور خپل ورر ته ورکري دا فیصله نرخ کري ده.

که چا د انسان د بدنه یو غړي له مینځه یووړي د دې پور خنګه نرخ
تاکي؟

خواب: نرخ د انسان د وجود په شپږ برخې تقسيم کېږي دي او نرخ
د یو مری یا انسان چه په قتل ورسوي دوه انجلی او دوه لکه روبي یا
درې انجلی پور نرخ ورته تړل کېږي د انسان بشپږ تقسيم خخه یو له
مینځه لار نو د یوی ووژل شوي شپږمه برخه ورکوي که تناسلي الله یې له

هم دومره بي غوره دي چه د خيل تي خجه ويره (د خيري دوني شاخونه د پتني خخه ديوال کول) وکري. خو دي سري ما ته راغي، شيطاني وزي راکري دي چه زماني تباهاي کري ۵۵ خيني وزي په خيل سر غرونو ته لاري چه ليوانو و خوري او خيني بي دخلکو فصلونه و خوره چه هعهه مي په توان کي ورکري.

خکه چه ده ماته روغنی وزي راکري واي خو ده خه ماگوري رندي او ضعيفي وزي اخيستي وي خو ده غلط کرم زماني تباهاي او بربادي و کره زه ستاسي خخه پد ي هکله نرخ غوارم خرنگه چه تاسی فيصله کوي او نرخ تبروي.

نرخ ويونکو ورته ووبل چه تا ووبل چه رندي، گلدي او ضعيف وزي مي ورکري دي خو جانب مقابل وابي چه ته توبي روغنی شيطاني وي نو نرخ دا وابي چه باید د دي وزو نيم پور وائلی دا نرخ دي داسي نرخ هم ويل شوي دي.

كه يو سري د چا سبي مړ کري نو د سبي مالک دعوا پري وکره نرخ هغه خرنگه فيصله پري صادرولي؟

خواب: يو سبي سري و خور او هغه پري جزي وکر او سبي مړ شو، د سبي مالک ورته ووبل چه دا سبي دي ولې مړ کړ؟ هغه ورته ووبل چي ستا سبي لبوني و د سبي مالک ورته ووبل زما سبي روغ او د سبي روغ والي قسم وکړ چه زما سبي لبوني نه و د سبي مالک جګ شو او سري مړ کړ او مقابل سري ورته ووبل چه ما ستا سبي مړ کړ نو تا ولې خيل سبي زما د سري سره برابر کړ او هغه براته د سبي مالک بې مړ کړ او د سبي مالک دوهم خل بې چه قفل بې کري و بيا په قتل ورساوه او جانب مقابل بيا د سبي مالک خخه بې سري مړ کړ او تر او سه پوري دا مساله چه په هغه کي اوه تنه مړه شول ليکن تر او سه دا بدی ادامه لري دا د موی خيلو په قوم کي پښه شوي ۵۵.

په واده کي يو سري د ناپئنډل شوي کسانو چه په واده کي لاروي په قتل ورسیده د وزل شوي کورني خه کوي؟ او که مرکه راولي نو خه دول نرخ فيصله کوي؟

خواب: که د سري خښتن غړ وکړو چه فلاڼي مي مدعني ده نور کسان د غمه خلاص شول او که په مشخص توګه بې سري ونه بشود نو هر چا باندي چه په دا ديرش کسانو کم او زياد لاس کينډده، هغه مجبوره دي چه قسم ورته وکري که چيزري په اختر کي کوم سري قسم ونکړو هغه پري وژني خکه هغه ده مدي شو نو مجبور هغه سري پري وژني او هر چا چه قسم کري و د هغوي قسم مباح لار دا دول فيصله نرخ کوي.

پاتي په بله ګنه کي

که دري کسان په يو خاي کي ناست وي او پکبني مړ شو په توب يا تیکه او یا بل جارحه باندي نرخ پکي خه وابي؟ خواب: که دري کسانو په میسخ کي يو سري مړ شو نو هغه دوه نورو قسم وکړ نو د سري مړي ثابت شو او جانب مقابل دواړه په قبل نشي سورلي باید دري واړه د دي مړه شوي پور ورکري چه په منګلو دوه بشخو پور ورکول یانې دوه بشخو او یا روبي د مړي شوي کورني ته ورکري دا د نرخ فيصله ۵۵.

يو کس چا ته روبي په پور ورکري خو کله بې چه د خيل پور په غونسلو شو نو اخيستونکي بي منکر شو چه پر ما روبي نلري او ستامي نرخ ته کښیسته نرخ خه فيصله کوي؟

خواب: نرخ دا وابي که چيزري خوک د چا په پو رباندي منکر شو نو هغه مجبوره ده چه قسم و خوري کله بې چه قسم وکړو د هغه سري پور ورکري.

يو چا پر بل چا وزي يا پسونه يا نور کورني حيوانات خرڅ کري وي او بيا د يو کال وروسته د خيل پور پسي راغي خو مقابل جانب پدي مال کي دعوا کوله چي دامال دي بنه نه و يا بنه و دوکسانو ته کښیني نو بيا نرخ خه وابي؟

خواب: يو سري د چا خخه ۲۰ ډنګره وزي واخيستي او هغه وزي خرابي او مرض وهلي وي نو دا وزي بيرته خرخونکي ته ورکري چه دا وزي برته وائله خکه تول مرض وهلي خرابي دي او دکار ندي خو مقابل جانب ورته ووبل چه مادراندي خرڅي کري دي او ته مجبور بې چه که مرض وي، ډنګري وي، ودری وي، رندي وي، تا قبول کري دي زه نه اخلم او د کال په لوی اختر کي زه خيل د پور غونسلونکي یم کله چي کال عيد راغي د وزو خاون چه پور بې ورسه و کورته راغي او د خيل پور غونسلونکي شو نو اخيستونکي ورته ووبل چه صحيح ده

او ستا پور درکوم خو پدي پسونه کي دعوا لرم راخه چي دلدار خولي ته (چه د منګلو قوم يو کلې دي) لار شو او نرخ ويونکو ته به خوله و خوززو، اخيستونکي او خرخونکي په يو جاتي خيل او بل موسى خيل د قوم او نرخ ويونکو ته کينو دواړه نرخ ويونکو ته کيناستل اخيستونکي ورته ووبل خه دي پر ما خه دعوالري؟ خرخونکي ورته ووبل ما پدي سري پسونه چه ۲۰ ډنګره کېږي خرڅي کري دي او داې هم پري قبولي کري چه مريضي دي، رندي دي، او دکار ندي، ده قبولي کري او س وخت دي وپره ده پور غونسلونکي یم. موی خيل ورته ووبل چه ربنا ده ما دي، شلي رندي او ضعيفي وزي اخيستي خکه زما زامن کوچنیان دي او شپانه هم نشته چي دا د خر لپاره غر ته بوزي او کلیوال

وکیل منگل: آزمودن را خطاست

محمد محسن نظری

پرسش: چندی قبل در یک نشست مشترک تعدادی از کاندیدان به استعفای کرزی تاکید کردند تا جائیکه از تحریر نمودن انتخابات زند آیا شما به آن موافق هستید؟

پاسخ: اولین شخص من بودم که در ۱۲ حمل سال ۱۳۸۳ یک اعلامیه هشت فقره یی را به یوناما ارایه کردم که در یکی از مواد ان از کرزی خواهش بعمل آمده بود که در صورت کاندید شدن از پست ریاست دولت استعفا دهن؛ زیرا کرزی از موقف دولتی به نفع خود استفاده میکند. تمام مردم و جهان میدانند که چین موردی وجود دارد که کرزی از طریق وزارت سرحدات، والیان ولایات و سایر ارگانهای دولتی به نفع خود استفاده میکند به این اساس خرسند گردیدم که دیگر کاندیدان با من هم نظر گردیدند که در مورد استعفای کرزی متحد شدیم. ولی مسأله تحریر انتخابات مسأله بعدی است که در این مورد تاکنون تصمیم گرفته نشده است.

پرسش: در دولت آینده شما سیاست خارجی تان در برابر پاکستان به چه شکل خواهد بود؟

پاسخ: ما اصل احترام متقابل و حقوق بشر را تحقق می بخشیم اما اگر بصورت واضح صحبت کنیم در مورد خط دیورند و بعضی مسایل دیگر در رابطه به پاکستان مسأله یی است که شخصاً به رئیس دولت ارتباط ندارد که در مورد آن تصمیم بگیرد.

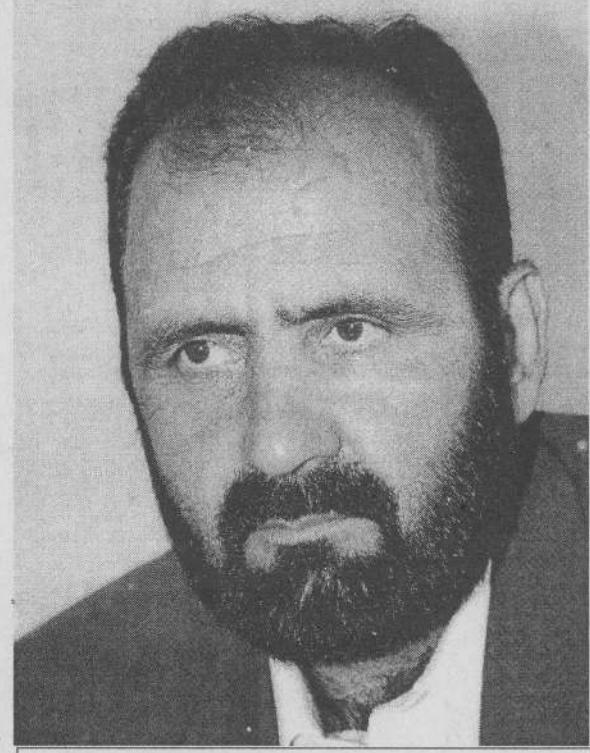
پرسش: آیا در حکومت تان طرفدار حضور نیرو های آیساف و ائتلاف یمنی هستید؟

پاسخ: دولت انتقالی و موقت نتوانست کاری انجام دهد تا بعد از این به موجودیت نیرو های بین المللی ضرورت احساس نمیشد؛ زیرا دولت در طی دونیم سال اخیر حکومت متکی به خود، اداره سالم را بوجود آورده نتوانست؛ بنابرآ زمانیکه سلاح در افغانستان وجود داشته باشد؛ یعنی نزد اشخاص غیر مسؤول و قوماندانان خلع سلاح نگردند دولت مرکزی نیرومند بوجود نیاید اردو و پولیس ملی متکی بخود نباشد. استخاراتی که ارگانهای ملکی و نظامی را بصورت درست نظارت کنند ما به موجودیت نیرو های خارجی نیاز داریم.

پرسش: وجه مالی یا مصارف کمپاین تان را از کدام طریق تمویل می نمایید زیرا در قانون آمده است که منابع مالی کاندیدان شفاف باشد؟

پاسخ: در مورد مسایل مالی و

باقیه در صفحه (۳۹)



وکیل منگل یکتن از کاندیدان احراز پست ریاست جمهوری

در سه سال اخیر توقع مردم از دولت این بود تا در کشور حاکیت قانون بوجود آید. خواست ها و آرزو های نسبی مردم بر آورده گردیده عدالت اجتماعی بوجود آید؛ ولی بر عکس علاوه بر آنکه خواست های مردم بر آورده نگردید، چور و چپاول، غصب حقوق مردم، عدم موجودیت اداره سالم، بی کفایتی دولت، رنج و الام بیوه، هایتیمان و معیوبین همچنان به حال خود باقی مانده است. این گفته، وکیل منگل یک تن از کاندیدان احراز پست ریاست جمهوری است که در جریان مصاحبه با مجله سبابون عامل اصلی کاندید شدن خود را بر آورده کردن مراتب فوق و احساس خودش نسب به مردم خواند.

وکیل منگل یک تن از کاندیدان که قبل از معرفت با او تصویر میکردم شاید در لوکس ترین دفتر و یا محل پر مجلل مصروف کمپاین و تلاش انتخاباتی باشد. بر عکس او را در یک خانه، گلی واقع کارته نوامنzel مسکونی اش) یافتیم. وکیل منگل با امکانات محدود بیشتر از هر کاندید دیگر به برنده شدن اش امیدوار است. مصاحبه بی که با او انجام داده ایم به تفصیل در ذیل میخوانید:



لیلیت سامان

کند و قدرت و اطمینان و سعادت بدان می بخشد. ایمانی است که نفسی را از تسليم در برابر خرافات و باطیل اوهام و خیالات نجات می دهد می گوید: هیچ روزی رسانی، هیچ شفادهنده یی، هیچ زنده کننده ای، هیچ مرگ دهنده ای، هیچ بخشنده گناهی وجود ندارد، مگر خداوند متعال که پروردگار جهانی است.

ابراهیم پدرش را به ترک پرستش بتها دعوت میکند

پدر ابراهیم در دیف اول بت پرستان قرار داشت و حزو کسانی بود که به بت ترشی اشتغال داشت و آنها را می ساخت و می فروخت و برای ابراهیم این شغل بسیار سینگین و زجر اور بود و خواست از سرانجام کفرش برخذر دارد. اما ابراهیم، با جه اسلوب و شیوه یانی، با پدرش به گفتگو درآمد بالهجه و لخی بحث خود را با او شروع میکند که ادب و عطوفت و اخلاص از کلمات آن تراوش میکند. در حالیکه میخواهد با دلیل و برهان عقلى بطالت پرستش و عبارت برای بتها را روشن نماید، خطاب بته او میگوید: در کتاب (قرآن) از ابراهیم یاد کن! برآستی او پیغمبری بسیار راست

انتخاب مانند حیوان از گذشتگان خود پیروی می کند ابراهیم میخواست قومش را از پرستش بتها و آثار شوم آن مانند اعتقاد به آفات و افسانه ها نجات بخشد و آنان را به حقیقت بزرگی پرساند که لازم است هر انسانی که در روی زمین قرار می گیرد در جستجو و در تلاش برای رسیدن بدان باشد.

این حقیقت، عبادت و پرستش خداوند یکی است و تنها او بر تمام عالم هستی مسلط می باشد. بهمین دلیل: تصمیم به هدایت و ارشاد قومش گرفت و خواست آنان را از گمراهی ها که در آن غرق شده اند نجات بخشد.

بدین جهت بنا نصیحت و خیر خواهی به سوی آنان روی اورد و ایشان را از بت پرستی که در آن فرورفته بودند منع نمود. دلیل بت پرستان بر عبادت و پرستش برای آنها این بود که پدران و انتیاکان خود را دلیله اند که برای این بت ها عبادت کرده اند و آنان هم از آبا و اجداد خود پیروی میکنند. این استدلالی است بوج و بی پایه که تباهاکاران در مقابله با پیامبران و مصلحان بدمتوسل شده و می شوند. براسنی واهمی و بی ارزش تسلیم شده است. ایمانی است که غم و ناراحتی را از نفسش پاک می

وسایل و اثاثیه و مشروبات فروزانی برای آنها تدارک می دیدند. در آن اثنا که تعداد و کثرت الهه بر جامعه حکمفرما بود و مجسمه های برای پرستش آنها نصب شده بود، خداوند متعال رشد و هدایت و حقیقت بزرگ نسبت به ابراهیم عطا فرمود و با فکر درست و وحی آسمانی از جانب پروردادرش فهمید که خداوند یکی است و تنها او بر

تمام جهان را از الهه های کوچکتری بودند که آنها را از گزند محفوظ مینمودند. بدین جهت به پرسش و ابراز اخلاقی برای بتها و الهه های پرداختند هر چند به طور رسمی برای بت بزرگ نیز سر تعظیم فرود می آورند بعد از آنکه از طرف کاهشان تغیر ها و تعبیر هایی از الهه های کوچک به عمل آمد و گفته شد که این بتهای کوچک صورت بناضقات الهه بزرگ بحساب می ایند، به تدریج از تعداد بتها و معبد های کوچک کاسته شد تا جایی که مردک به صورت تنها بت بزرگ شهر بابل در آمد.

پادشاهان در آن دوران به شدت به عفو، گذشت و رحم الهه خود احسان بی نیازی می کردند بمنظور ارضای آنان معبد های بزرگی برای آنان بنایی کردند و مسلط و حکمفرما بوده است.

تبهی از هاجره شعب

ابراهیم، بتها و معبد های بابل شناخت معتقدات اهل بابل ما را بر فهم دقیق آیات قرآنی که عقاید قوم ابراهیم را توصیف می نمایند گنگ می کند.

مردم بابل بتها و معبد های فروزانی داشتند. هر شهری دارای بت و معبدی بود که گمان داشتند آن شهر را نگهانی میکنند. و همانگونه برای مزارع و روستاها الهه های کوچکتری بودند که آنها را از گزند محفوظ مینمودند. بدین جهت به پرسش و ابراز اخلاقی برای بتها و الهه های پرداختند هر چند به طور رسمی برای بت بزرگ نیز سر تعظیم فرود می آورند بعد از آنکه از طرف کاهشان تغیر ها و تعبیر هایی از الهه های کوچک به عمل آمد و گفته شد که این بتهای کوچک صورت بناضقات الهه بزرگ بحساب می ایند، به تدریج از تعداد بتها و معبد های کوچک کاسته شد تا جایی که مردک به صورت تنها بت بزرگ شهر بابل در آمد.

پادشاهان در آن دوران به شدت به عفو، گذشت و رحم الهه خود احسان بی نیازی می کردند بمنظور ارضای آنان معبد های بزرگی برای آنان بنایی کردند و مسلط و حکمفرما بوده است.

بابل- ابراهیم و بتها و معبد بابل حضرت ابراهیم(ع) نزد پیروان ادیان یهودیت، مسیحیت و اسلام از بتها دعوت می کند- ابراهیم بتها را می شکند- محکمه، ابراهیم

نشأت و رشد ابراهیم در سرزمین بابل آنچه علمای باستان شناسی کشف کرده اند، میتوانیم بگوییم که دوره ابراهیم آنگونه که قبل از گمان معرفت به دوره هزاره، قبل از میلاد نمیگردد بلکه بهتر است بگوییم به قرن هفتم قبل از میلاد بر میگردد. محل رشد و پرورش ابراهیم پسر اورکلدانی بوده که امروز معروف به عمر بین دجله و فرات واقع شده است.

همچین شکوه و عظمت شان او درین است که او پدر پیامبران است. هر کتابی که از آسمان نازل شده بعد از ابراهیم پیکی از نزدیکان او بوده است. ابراهیم(ع) دو پسر متابع و مدارک تاریخ عربی میگویند که محل تولد ابراهیم بابل بوده است یا قوت حموی موحی عرب در آمد و گفته شد که این بتهای کوچک صورت بناضقات الهه بزرگ بحساب می ایند، به تدریج از تعداد بتها و معبد های کوچک کاسته شد تا جایی که مردک به صورت تنها بت بزرگ شهر بابل در آمد.

تاریخ ثابت میکند که در آن زمان که ابراهیم در عراق زندگی کرده است تمدن بابل بر تمام عراق نشأت و رشد ابراهیم در سرزمین



کن، اگر میخواهی زنده بمانی.
اما ابراهیم در برابر تهدید و طرد پدرش به مقابله بر نیامد، جز اینکه گفت: سلام من بر توای پدر یعنی ای پدر! بلایی از جانب من به تو نخواهد رسید، بلکه تو از جانب من در امان هستی ازین به بعد هم از خداوند تمنا می نمایم که تو را مورد عفو و مغفرت قرار دهد و از مجازاتت گذشت فرماید. همانا پروردگارم همیشه برای من حرمت قایل است و دعایم را می پذیرد. اگر از اینکه تو را به ایمان خدا دعوت می نمایم ناراحت می شوی، ازین به بعد از تو و قومت و تمام معبود هایتان به جز ذات الله کناره گیری می کنم و به عبادت خدای یگانه مشغول می شوم و بس. امیدوارم با عبادت خدای یگانه بد بخت نشوم و تلاشم به هدر نرود آنگونه که شما با عبادت بتها بد بخت می شوید و تلاش شما به هدر خواهد رفت.

با وجود این ابراهیم برای پدرش تمنای گذشت و عفو از خداوند کرد. و عده ای را که به او داده بود، بجای آورده، ولی این استغفار قبل از مایوس شدن از ایمان پدرش بود. همین که برایش معلوم گردید که او دشمن خداست و هرگز حاضر نیست از عبادت بتها دوری کند، ابراهیم از او بیزاری و تیری جست. خداوند می فرماید: طلب امرزش ابراهیم برای پدرش، بخاطر عده ای بود که بدو داده بود، ولی هنگامی که برای او روشن شد که پدرش دشمن خداست، از او بیزاری جست. واقعاً ابراهیم بسیار مهربان و دست به دعا و فروتن و شکیاست. ادامه دارد

احترام است. ابراهیم قبل از هر چیز با دلایل عقلی گفتگویش را با پدرش شروع می کند و میگوید: چرا به عبادت و پرسش چیزی می پردازی که نمی شنود، نمی بینند، قدرت ندارد خیر یا شر را به تو برساند. آنگاه ابراهیم به ادامه ععظ و خیر خواهی و دعوت او به سوی حق ادامه میدهد و با ملایمت و ادب با او پیش می رود. او را به جهل مطلق توصیف نمی کند. چرا که می ترسد پدرش این کلمات را بعنوان توهین به نظر و رای خود تلقی کند و به کلی از ابراهیم دور شود. ابراهیم از توصیف خود به علم فراوان خود داری میکند، تا از اظهار برتری بر پدرش دوری جوید و مبادا پدرش از او متنفر گردد. تنها به این گفته اکتفا میکند من مقداری علم و دانش دارم و این علم و دانش از جانب پروردگار بمم داده شده است که امکان ندارد همچون علمی به تو داده شود. پس پدر از من پیروی کن! من راه حق را به تو نشان میدهم. بدان! شیطانی که دشمن حق است و تو را درین گرداب گمراهی گرفتار کرده است که در سر انجامش، عذاب سخت پروردگار خواهد بود. ولی پدرش در برابر نصایح پر از مهر و خیر خواهی او گفت: عجب! مگر توای ابراهیم از عبادت بتها رویگردان شده ای؟ اگر از این عقیده پشیمان نشوی او از تبلیغ علیه عبادت بتها دست نکشی سنگسارت می کنم. برو از مقابل چشمانم دور شو و برای مدت میدی از من دوری

کردار و راست گفتار بود. هنگامی که محترمانه به پدرش گفت: "ای پدر! چرا چیزی را پرسش میکنی که نمی شنود و نمی بینند و اصلاً شر و بلایی از تو دور نمیکند. ای پدر دانشی (از طریق وحی) نصیب من شده است که بهره تو نگشته است. بنا بر این از من پیروی کن تا تو را به راه راست رهنمون باشم. ای پدر! اهربیم را پرسش مکن که اهربیم پیوسته در برابر رحمان سرکش بوده و هست. ای پدر! من از ان می ترسم که عذاب سختی از سوی خداوند مهربان گریبانگیر تو شود و آنگاه همدم شیطان شوی." (پدر بر آشافت) و گفت: "آیا توای ابراهیم از خدایان من رویگردانی؟ اگر دست نکشی حتماً تو را سنگسار میکنم. برو و برای مدت میدی از من دور شو! ابراهیم گفت: ای پدر! خدا حافظ. من برای تو از پروردگارم امرزش خواهم خواست چرا که او نسبت به من بسیار عنایت و محبت دارد و از شما و از آنچه به جز خدمای پرسنی کناره گیری و دوری می کنم. تنها پروردگارم را می پرسم. امید است در پرسش پروردگارم بد بخت و نومید نشوم".

گفتگوی ابراهیم و پدرش احساس و عطوفت هر شنونده ای را تکان می دهد. ملاحظه کن! ابراهیم با چه شیوه مودبانه ای به هنگام تصحیح پدرش کلام خود را با لفظ پدر! یا ابت شروع میکند و میخواهد با بر انگیختن احساس پدری و فرزندی عواطف او را تحریک نماید و دل او را بدست آورد. ضمن اینکه این جمله سرشار از ادب و

رسم بدلکان در فامیل ها و نتایج منفی آن

تهیه کننده: عارفه برات نیک سیر

دانش واقعی از سرنوشت چهار جوان

دهند که خانمش را از خانه خسرش بیاورد؛ ولی فامیل احمد عوض اینکار را از فامیل ناصر می خواستند ولی فامیل ناصر که راضی به چنین کاری نبود بنا فامیل احمد نیز اجازه، آمد و برگشت خانم احمد را ندادند. بنابراین احمد در صدد آن شد تا خانمش را دوباره بهر طوری که میشود بخانه بیاورد. در پکی از شیوه که همه اعضای فامیل به تفریح رفتہ بودند احمد از طریق موبایل زنگ زده و از خانمش خواست تا بهر طریقه که میشود از خانه پدرش نزد او بیاید.

تصادفاً فامیل خانم احمد نیز به عروسی رفتہ بودند هنوز به خانه بر نگشته بودند که خانم احمد از موقع استفاده کرده هر دو فرار را برقرار ترجیح داده زیورات دست داشته خود را بفروش رسانده و هر دو به پاکستان متواری شدند و بعد از گذشت چند ماه به کشورهای دیگر رو آوردند.

حينیکه پدر احمد از موضوع اگاه شد احمد را از حق جایداد و میراث محروم ساخته و قطع هر نوع روابط را با او اعلام کرد. خواهر احمد حتا در خانه پدر هم با مشکلات بسیاری بردا و جزو گریه و زاری دیگر هیچ علاجی نداشته او حالا مانند مرده بی است که یگانه قوت قلب برایش همین پسرش میباشد و زندگی تلخ را بانا امیدی و رنج در خانواده پدر سپری مینماید.

هستی، سیاه قدم هستی، اولاد ما را از ما دور کردن...
در یکی از روزها خواهر احمد را به فامیل ناصر به اندازه یی لت و کوب کردن که گوشواره هایش از گوشش پایان افتاد و خون از سر و روی او فواره کرده و جاری شد. او را از خانه بیرون کردند. خواهر احمد بخانه پدر آمده و جربان را به فامیل خویش قصه کرد.

فامیل احمد چاره یی دیگر جز اذیت خانم احمد نداشتند بنا روزگار خانم احمد نیز تیره و تار شد فامیل احمد همواره میخواستند تا احمد خانمش را زیر لت و کوب بگیرد و بگفته، فامیل احمد عوض بدل دارد و احمد را مجبور می ساختند که با خانمش رویه خوب نه کند با خاطر اینکه با خواهرش چنین معامله ای شده چون بدلکان است هر وضعیتی که خواهرش دیده باید بر سر خانمش چنین حالت بیاید.

ولی احمد که خانمش را خیلی دوست داشت چنین نمیکرد و روز بروز فامیل احمد همراهی خانم احمد عقده مند گردیده در یکی از روزها که احمد با خاطر تجارت به پاکستان رفت خانمش را با ضربه، چوب فامیل احمد لت و کوب نموده از خانه بیرون راندند.

وقتیکه احمد از پاکستان برگشت خانمش را در خانه نمیدید به فامیل تماس کرد تا اجازه

سرنوشت واقعی زندگی فامیلی را بخوانندگان عزیز ارایه می کنیم که در نتیجه، فیصله های عاطفی و بی مورد پدران شان (بدلکان) آنان را به پرتگاه کشانده.

احمد پسر جوان و خوش کلام به رضایت پدر و مادر خود دختر کاکایش را به عقد نکاح در آورده خسر احمد خواهر احمد را در بدل خانم احمد به عقد نکاح پسر خود در آورد اینها به تفاهم رسم بدلکان را بین هم تطبیق نمودند.

هفت ماه از عروسی این دو زوج نگذشته بود ناصر که شوهر خواهر احمد بود از خانمش آنقدر خوشش نمی آمد با خود فیصله کرد که خود را از خانمش دور سازد بنا ناصر خانه را رها کرده و بکشور آلمان سفر کرد، موضوع خوش نداشتن و عدم توافق با خانمش را ذریعه نامه، تفصیلی به پدرش نوشت. فامیل ناصر خواهر احمد را به بمانه های گوناگون همیشه مورد اذیت و آزار قرار میدادند و به کار او بمانه میکردند و اگر او از خود دفاع میکرد برایش میگفتند تو زبان بازهستی، زبان بازی میکنی، شوم

بخاران ناکامی های

دولت کنونی فور را کاند نهادم

حسابدهی منابع پولی کمپاین خود گردند من اولین شخص خواهم بود.

پرسش: در افغانستان نوین یعنی بعد از برند شدن شما در انتخابات زیاست جمهوری، در رابطه به سیاست خارجی روای کنونی را ادامه خواهند داد یا تجدید نظر صورت خواهد گرفت؟

پاسخ: سیاست خارجی ما در افغانستان نوین مبنی بر رفع تشنج و سوی تفاهم با کشور های همسایه و منطقه خواهد بود، تلاش ما بر این استوار است تا سوء تفاهمات بین افغانستان و کشور های همسایه را رفع سازیم تا در روند اقتصادی ما و همسایه های ما موثر واقع گردد. و در یک کلام ایجاد فضای دوستانه احترام مقابل و جلوگیری از عدم مداخله در امور یک دیگر.

پرسش: در دولت آینده موقف شما در برابر حضور نیرو های آیساف و ائتلاف بین المللی در افغانستان چگونه خواهد بود؟

پاسخ: ما هنوز احساس میکنیم که در افغانستان به دلیل ناکامی دولت در خود کفا ساختن نیرو های امنیتی و دفاعی به حضور نیرو های ائتلاف بین المللی نیاز داریم. تلاش ما این خواهد بود تا نیرو های بین المللی را توانمند سازیم. تحرکات و عملکرد آنها را در چوکات یک قانون تنظیم خواهیم کرد. در عین حال تلاش ما برای تأسیس اردو و پولیس ملی ادامه خواهد داشت زیرا ائتلاف بین المللی برای همیش در افغانستان باقی نمی ماند.

پرسش: گفته میشود تعدادی از کاندیدان در انتخاباتی که پیش رو است به نفع شما از موقف خویش منصرف میشوند؟

پاسخ: از همچو فکری استقبال میکنیم اما تا هنوز مذاکرات و تفاهماتی که موجود است در این مرحله ترسیده است.

پرسش: تا چه اندازه به برنده شدن تان امیدوار هستید؟

پاسخ: به استناد صحبت ها و ارتباطی که از اغاز کمپاین تا کنون با امردم دارم از اقوام و ولایات مختلف نسبت

به موفقیت خود اطمینان کامل دارم اگر در انتخابات فعلی به عنوان اولین تجربه ما افغانها تقابله صورت نگیرد به توفیق پروردگار صد در صد در

انتخابات برنده میشوم.

پرسش: بعضًا گفته میشود آقای کرزی حمایت و پشتیبانی جامعه، بین المللی را با خود دارد آیا در صورت برند شدن شما در موقف جامعه، جهانی تغیراتی وارد خواهد شد؟

پاسخ: برای من در قدم اول حمایت خداوند اهمیت دارد بعداً حمایت ملت بزرگم. به همین ترتیب کسانیکه از متن ملت افغانستان بلند میشوند و به زعامت میرسند مسلمان حمایت جامعه، جهانی را به خود کسب مینمایند.

من فکر نمی کنم حمایت جامعه، جهانی در کشور ما ارتباط به یک شخص داشته باشد زیرا ارتباط جامعه، جهانی با دولت و مردم افغانستان است. موضوع حمایت جامعه، جهانی از کرزی بیش از اینکه یک واقعیت باشد به عنوان یک سوژه تبلیغاتی به نفع کاندید معین در افغانستان سازمان داده میشود.

پرسش: در روز های پس از کاندید شدن شما به پست ریاست جمهوری دو مسأله عنوان گردید، یکی ارتباط شما با امریکایی ها که در کابل زندان شخصی ایجاد نموده بودند و دوم صورت حساب و گویا دستبردهایی به پول یونسکو که به وزارت معارف مساعدت شده بود، چنین چیزی واقعیت دارد یا انگیزه سیاسی؟

پاسخ: مسلمان انگیزه های سیاسی داشته با آنها یکه متهم به داشتن زندان شخصی هستند هیچ نوع ارتباطی نداشتم، اولین و آخرین باری که با آنها ملاقات کردم آنها اطلاع ترور بنده را گزارش دادند و عنوان کردند که آنها مربوط به اسپیشل فورس امریکا هستند گفته که برای نجات شما آمده ایم و افرادی را دستیگر انتخاب کردیم.

پرسش: اگر از لحاظ منطقی در نظر بگیریم بیشتر به رای

کدام مناطق اتفاق دارد؟

پاسخ: به رای ۳۴ و لایت افغانستان بخطاطریکه من خود را دادم که آمده، هر نوع بازپرس در رابطه به عملکرد خود نه در وزارت معارف، بلکه از مجموع چندین ساله، ماموریت دولتی خود میباشم و این شایعات جز انگیزه های سیاسی، پروپاگند و اهداف شخصی چیز دیگر نیست.

پرسش: در قانون تذکر رفته است که منابع مالی کاندیدان شفاف باشد اگر از شما خواسته شود در مسائل مالی حاضر به حسابدهی هستید؟

پاسخ: کاملاً در صورتیکه همه کاندیدان حاضر به ارایه،

جمهوری انتخابات ماه میزان امسال، به مراتب ساختار و تشکیل حکومت ائتلافی را رد نموده و آن را مانع بزرگ تطبیق برنامه های دولت درین مدت میداند.

متن زیر حاصل گفتگویی است با محمد یونس قانونی که در مورد ائتلاف ایشان با کرزی و بعضی مسائل دیگر به سوالات ما پاسخ گفتند:

پرسش: آیا برگزاری مارشال فهیم از معاونیت اول آقای کرزی دلیل عدمه کاندیداتوری تان به احراز پست ریاست جمهوری بوده است؟

پاسخ: به هیچ وجه، هدف اصلی کاندیداتوری بنده جلوگیری از بحران بود که کشور ما را تهدید میکند همچنان جبران ناکامی های دولت کنونی مرا وادر ساخت تا خود را کاندید پست ریاست جمهوری نمایم.

پرسش: در مطبوعات از ائتلاف شما با آقای کرزی سخنی گفته میشود نظر شما چیست؟

پاسخ: صرف تقاضای مذاکره صورت گرفته بود که بجای دوام مبارزات انتخاباتی به یک تفاهم با جناب کرزی صاحب حرکت کنیم؛ اما از آنجاییکه این مسأله مربوط به تصمیم یک شخص نبود، این تصمیم را با مردم و کسانیکه در کمپاین با ما شرکت داشتند. در میان گذاشتم مردم ما به آن مخالفت نشان دادند؛ بنابرای مذاکره کمپاین را انتخاب کردیم.

محمد یونس قانونی یکتن از کاندیدان احراز پست ریاست جمهوری

پاسخ: به رای ۳۴ و لایت افغانستان بخطاطریکه من خود را داخلي و خارجي و همچنان رسانه ها بوده همانا موضوع ائتلاف آقای محمد یونس قانونی یک تن از کاندیدان احراز

پست ریاست جمهوری با حامد کرزی بوده است که به استناد برخی از رسانه های چاپ کابل قوی ترین کاندید در برای کرزی میباشد.

این سخنان در حالی گفته میشود که آقای حامد کرزی رئیس دولت انتقالی و یکی از کاندیدان پست ریاست

شاعر،

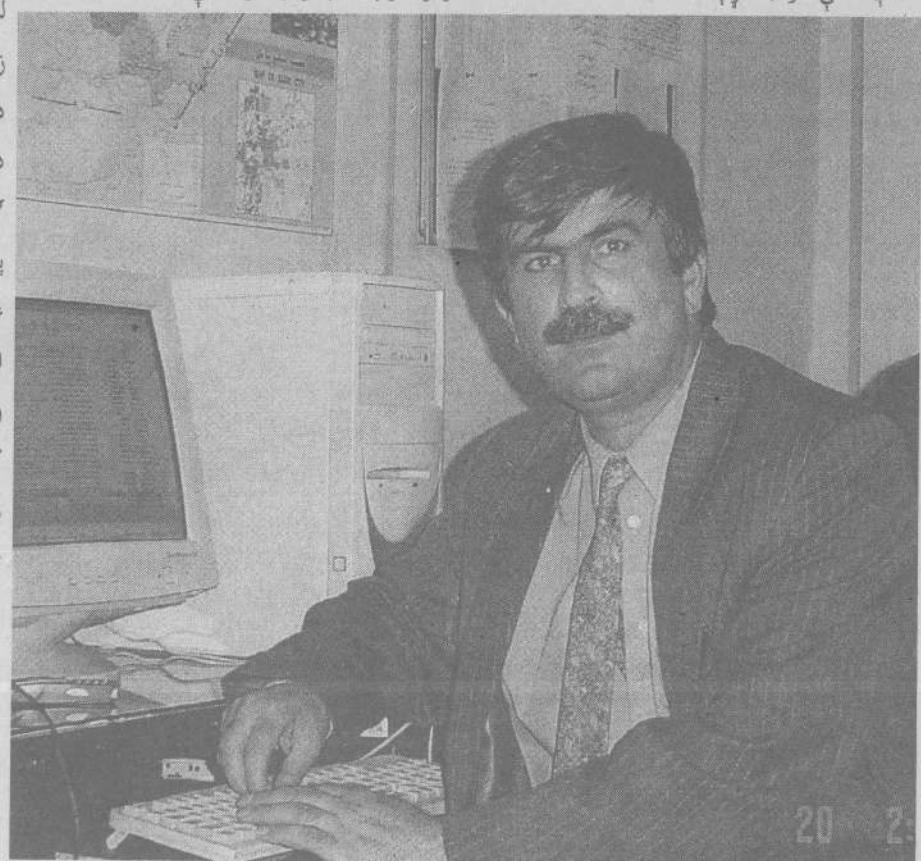
پ: بناغلي سحرا لومړي زمورد دا
پونسته خواب کړي چې علم ګل کله
او خنګه سحر شوی؟ او هم د خپلو
او سنبو مصروفېتونو په اړه معلومات
راکړي؟

د سباون د پابو درنو مېنه والو!

په دي ګټه کې مو د افغانستان له داسي
هو شاعر او لکوال سره د زړه خواه
کړي دي، چې د شغور تر ځنګ کېسي
او ناولونه هم لپکي او ادبی خبرنو ته بي
هم لاس اوږد کړي دي.

دغه شاعر او لکوال علم ګل سحر دي
چې ۳۹ کاله پخوا بي د پکتها ولاپت د
زرمت په ولسوالي کې نړۍ ته سترګي
غرولي دي او دا شل کاله کېږي چې
د افغانستان په مطبوعاتو او فرهنگي
ډګر کې فعال حضور لري.
بناغلي سحر زمور پونستني ته په ورین
تندي داسي خواب کړي:

خ: دي پونستني خرو دي د زړکتوب
دنبا ته بوتلم، هفر شبو تو چې زما هم
په پادنه دي او له نورو مې اوږدلي
دي. خبره دامي ده چې زمور خلک په
ټپره د پکتها په زرمت کې خلک د
نومونو په اپښو دلو کې چندان توجه نه



کوي نه د نوم وزن ته پام ساتي، نه
تکرارې اړخ ته او نه هم دي ته چې
زمور نومونه خومره زمورد ګلستور او
قوم ناماښه ګې کولای شي. بس خه
چې په خوله ورشې همامغه نوم پڅل
ولاد ردي، او یاپي په پوهه قافبه سره
کتاروی زمانوم هم همداسي درو اخله،
زما ورونيه تول ګلان، و، یعنی د نوم په
پاي کې ہې ګل، و، نو زما نوم هم پايد
په اخېر کې ګل لرلاي دا چې خنګه له
تور ګل، شبن ګل او قمبر ګل له نامه
خخه چې په شوی پم هم پوهه پبله کېسه

که خیرونکې؟

لري، واپي چې زما ارواباد پلار به د
زرمت د تعمير له بازار خنده له پوهه
دکاندار نه سودا راورله، او هفه
دکاندار له نېکه مرغه به ووایم چې علم
ګل نومیده او زما د پلار دوست، و، بس
پلار. مې د خپل دوست نوم زمانا لپاره
غوره کړ.

او سحر؟ سحر هم همداسي په تصادف
وېو له، ما هم د تخلص په غوره کولو
کې چندان توجه نه ده کړي، زما پو
شعر و داسي پیلیده:

تېږي شوی کېسي د سحر هېږي شوی
خو خنده شبې د سحر هېږي شوی
پوره خو کړه وعده پس له مودو ګلې
شونبونه بوسې د سحر هېږي شوی

په پوکتاب کې مې شعرونه خپرېدل را
ته وېي وېل تخلص دي خه ۵۵، ما هم په

داستان لپکنه بوخت بهم، خود شعر
بنایپری می هم کله کله چی نور دهد
وی لبدلو ته راخی، او په بوه شبه کی
خوشعرونه را باندي ولپکي" د پاریال
خوبونه" کتاب له چاپ وروسته می
شعرهم نه ولپکلی، خوپه دی ورخو
کی می بآ کوم پت احساس د شعرونو
لبکلو ته هخوی.

که ژوند او د خدای(ج) رضاوه نو
د داستان او رومان لپکنی په برخه کی
به دبر کار و کرم، سره له دی چی شعر
او نوری ادی هستونی می تل پخپل
اختبار کی نه وي، که دا مینه می په زړه
کی ژوندی وه نو په دی برخه کی به
تر خبله وسه هځی و کرم توکل په
خدای(ج).

تاریخچه و فهرست مجله عرفان نردی
په ۴۰۰ مخه کی ولپکله، چې په
۱۳۷۱ کال کی په کابل کی د تطبی
جګرو له امله چاپ نه شوه او د طنز او
طنز لپکنه به نوم می خپنځه رساله
لپکلی چې ناتکمله ده په مطبوعاتو
کی به می کله کله خوري وري تحقیقی
مقالاتي چاپ شوي دي. نور می د خپنځی
په برخه کی کار نه دی کړي.

پ: او وروستي پښته هم دا چې په
شاعري، لپکواي او خپنځه کی کوم ټو
دبر خوبنونی، او کوم ټو به به ویالی؟
خ: زمامنې خو دبره له داستان او شعر
سره ده، دومره منه چې نور کارونه
فرعي بول او د لپکلو لپاره بي شېږي
رونوم، او س اوس زبات په ناول او
خدای(ج).

هله ساعت له دی شعر نه خپل تخلص
سحر غوره کړ.

د خپل بوختاواو په اړه بايد ووایم چې
په آزادی راهېو کی د ټوي کلتوري او
فولکلورېکي خپنځي" ژوند په شبو
کی" مسؤول بهم د دی تر خنګ کله
کله لپکنی کوم.

پ: د خپلې لپکرالۍ په اړه که رنما
واجوی خوشحاله به شو؟

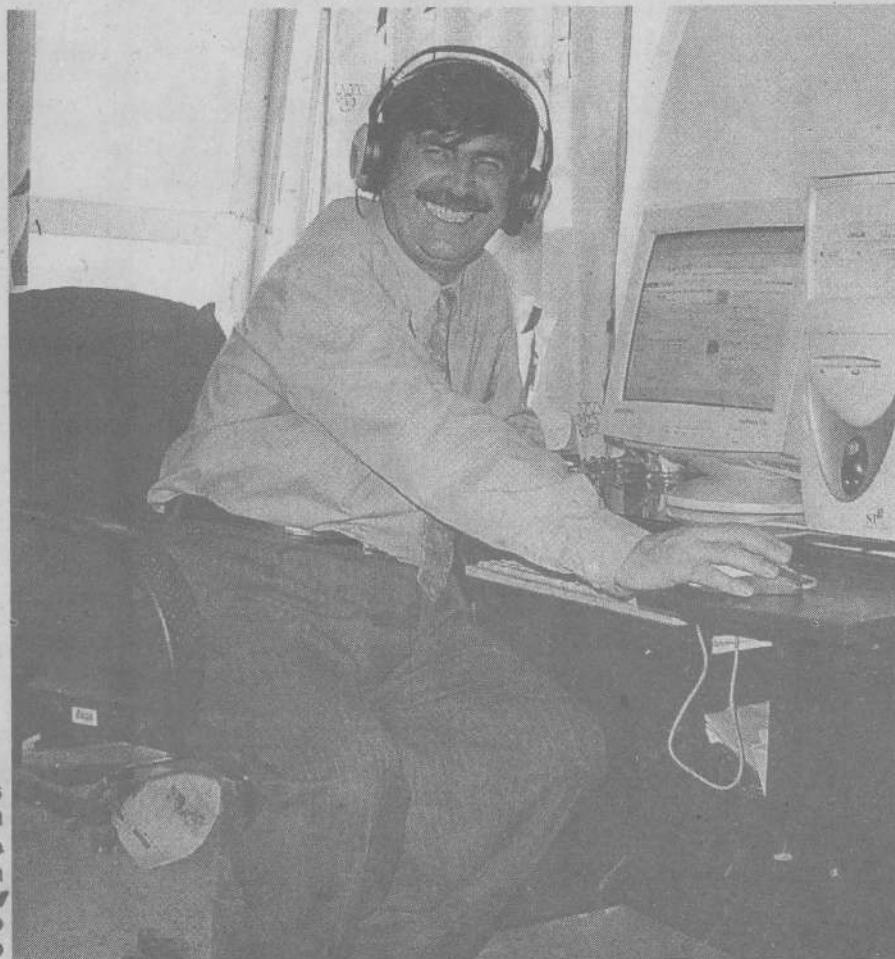
خ: د شعرونو په لپکلومې په ۱۳۶۲
کال کی پيل وکړ او درې شعري
کتابونه می چاپ شوي دي، لند
داستانونه له ۱۳۶۶ کال خخه ليکم
د"مهنه او وسوس" په نوم د لندو کيسو
تولګه می تر چاپ لاندي ده.

د لندو کپسو دوھمه تولګه می "له میني
هاخوا" نومولې چې د چاپ انتظار
باسې.

د "پانه درخم" په نوم می ټو ناول
ليکلې چې که خدای کول دبر ژر به
چاپ شي، د "نشطبان خراغ" په نوم د
طنزونو تولګه می هم لپکلې چې تر
اوسي پوري چاپ شوي نه ده. تر اوسي
پوري می ۱۷ داستانونه او طنزونه د
هیواد په مطبوعاتو کی چاپ شوي دي،
خپنځي شعرونه می په هالندې ژبه ژبارل
شوي چې "زما د شونداو چویه سندره"
په کتاب کی چاپ شوي دي.

پ: د شاعري او لپکواي په پولو خرو
واوندو اوس په دی اړه معلومات
راکړي چې خپنځو ته مخه کول ستامي
مهنه وه او که مجيوري؟

خ: د خپنځي په برخه کی منې د پام ور
کارنه دی کړي، د ټطفوی مکلفت
له مخي می په ۱۳۷۰ کال کې د





ترین مشکل فلم سازی در افغانستان

ناکنون اقارب و پدرس
اگاه نیستند که او در فلم
ش ش دارد. او در حالیکه
میداند اینکار او بنهان
شدنی نیست ولی نظر به
شوچ و علاقه‌یی که به
سینما دارد او حرف‌های
مردم و دوستان و حتا قهر
بدرش را قبول دارد.

شراوه امیری از نارسایی
های جامعه شکوه نموده
گفت که تعدادی از مردم
بر هنگام شوتنگ
مزاحمت خلق نموده و
حرف بقیه در صفحه ۴۴
های اضافی میگویند؛ اما



در این هنر میباشد. او میگوید چندی قبیل برای فلم بریاد رفتته از یکی خواهش کردم تانقش ایفا نماید او گفت که حاضرم نقش خواهر تان را در فلم ایفا کنم ولی به هیچ صورت نمی خواهم به عنوان مشوقة و خانم تان در نقش ظاهر گردم که این عکس العمل پرایم نهایت جالب بود.

داستان فلم بر باد رفته نزديکی دارد به ماجراي زندگی هزاران هموطن ما در شرایط کتونی فلم از دنیا ي جرم خشونت، جنایت و بي اعتنائي حکایت ميکند.

رسول ایمان ستاریست فلم بر باد رفته نقش شراره امیری را
مبثت خوانده و در مورد آینده او اظهار امیدواری کرد.

فلم برباد رفته ششمين فلم است که شراره اميری در آن نقش دارد. اولین فلمی که شراره در آن نقش يك زورنالیست را ايقا کرده بود فلم "کوچی ها" بود. شراره يك سال از کارش در ذنيبای سينما ميشود؛ ولی



فریده عزیزی

فريده عزيزي

عدم حضور زنان در سينما، عمله

در طفولیت هنکام تماشای فلم های هنری با خود می اندیشیدم آنروز فرا خواهد رسید، که من به عنوان هنرپیشه سینما در پرده، تلویزیون یا سینما ظاهر شوم، اکثر اوقات این تخیلاتم لحظه یی بیش در ذهنم باقی نمی ماند به وضعت کشوار و پائین بودن سطح آگاهی و دانش مردم همچنان تعصبات حاکم در جامعه می اندیشیدم بناؤ رسیدن به این آزادی به نظر ناممکن م، امد.

رسول ایمان سناپیو نویس فلم "بریاد رفته" که مدت ۷ ماه بالای سناپیو این فلم (بریاد رفته) کار نموده به کمک و همکاری افغان فلم توانسته است بعد از دلو نیم ماه کار شوتنگ آن را تمام نماید.

رسول ایمان حاضر شدن شراره امیری را در فلم "برباد رفته" سربازی خوانده گفت که مشکل اساسی ما در حال حاضر عدم موجودیت زنان و حاضر نشدن آنان

در طفویلیت هنکام تماشای فلم های هنری با خود می اندیشیدم آنروز فرا خواهد رسید، که من به عنوان هنرپیشه سینما در پرده تلویزیون یا سینما ظاهر شوم، اکثر اوقات این تخیلاتم لحظه یی بیش در ذهنم باقی نمی ماند به وضعت کشود و پائین بودن سطح آگاهی و دانش مردم همچنان تعصبات حاکم در جامعه می اندیشیدم بنابراین به این آزادوییم به نظرم ناممکن مم، امد.

بالاخره روزی از روز ها یعنی یکسال قبل مادرم این خواست و علاقه ام را نادیده نگرفته و خبری خوش برايم آورد. که او می خواهد مرا توسط یکی از همکارانش به جهان سینما و هنر معرفی نماید آری شراره امیری که از یکسال به این طرف به دنیای هنر نقش آفرینی در سینما رو آورده است. اکنون به آرزویش رسیده است. او که در فلم "بریاد رفته" نقش

از عطر و پودر به خانه ما آمدند، و مادرم آخر الامر برای آنها سر موافقت جنبانید. مادرم بی اینکه با من مشوره کند، صرف همینقدر بیاد آور شد که: او دختر مه همیقه کدم که تره ده یک چه پیسه دار بتم، مرد خوش نماییه که توده خانه غریبکا تمام روزه ده تان خشک و قفع گذاره کنی و ده یک چوره کالا الشی عمرت تیر شوه. مه زنده باشم نیاشم مقصد تو خوار و زار نیاشی...

نمیدانستم که مادرم از سر دلسوی با من دم میزند، اما من درین امر دخوار تردید بودم. ولی وقتی دختر کاکایم به یاد می آمد، مادرم را ستایش می کردم که هر طور شده شوهر پولدار را برای من بینگنه آورد و بر آتش حسادت ها و غبیله خوریهای من آب سرد را پاشیده است.

امد و رفت خسر خیل امامه داشت، زنان از ایش کرده و عطر آلود می آمدند و می رفتد، و چانه زنی مادرم ادامه داشت.

آنان میخواستند که مراسم را کوتاه و فشرده و یکبار برگزار کنند اما مادرم رسوم و عنعنات و سیالی و شریکی را به میدان می کشید و از چشم و هم چشمی اقرب و اودر و اودر زاده و خوبش و قرم یاد آوری میکرد.

اگر بگویم که من چگونه درآسیاب سنگ زمان خورد و خیمر شده ام، هیچ باور نخواهید کرد، اگر بگویم مثل مار پوست دادم دروغ نگفته ام.

برگزارید مشت نمونه خرووا، کنده و گریخته از آنهمه بیداری که بر سر من گذشته شمه بی بگویم.

بعد از آن ماجرا که میان خانواده های دیواری به میان آمد، برخورد خشو و نوهایم رنگ دیگر بخود گرفت. انقدر که این رابطه را با تیامد و احوال ندادن ختم شده برگزار کردند. و اگر رابطه بی میگرفتند، این رابطه را پوییله سایر خوشاوندان، برقرار میکردند.

من و مادرم نمیدانستیم در برابر واکنشهای سرد و خفت بار آنان چه بگوییم وجه کنیم.

بیکور من و مادرم برآن شدیم که همه زیورات و چهره و چوره های شانرا که در طلاق بالا گذشته بودیم، دوباره روان کنیم و چین کردیم. مگر واکنش آنان باز هم سردی مثل سردی بیخ یخباره های او قیاقلوس. چند روز بعد زیورات و جیز و چوره ها را همه دوباره برای ما فرستادند و ما نمیدانستیم، در برابر اینمه بی تفاوتی آنها چگونه موقعي بگیریم.

نوشته: آسوده

در کناره بادهای مرد

از سلسه کشتار سوخته

من و دختر کاکایم از کودکی یکجا بزرگ شده بودیم. مثل اینکه همسن و سال هم بودیم خانه، آنها مقابل خانه ما بود. نمیدانم میان ما و آنها چه وقتی مادرم ماجرای نامزدی دختر کاکایم را قصه کرد، زمین جایم نمیداد، اتش زیر پایم میساخت، دنیا و جهان بر سرم تاریک شده بود، خود را حقیر و ناجیر میکردند ما هم هر طور بودچنین کاری را میکردیم و اگر ما پرده های شیرچایی برای مهمان خانه، خود می اویختیم، دختر کاکایم نیز مادر و پدرش را وامدشت تا از همان پرده ها با قرض و قولاه آمده کنند و در میدان رقابت کوتاه نیایند. من و شهره به آنکه صریحأ به این موضوع اشاره کنند، کلمات مادرم همواره در ذهنم ریز و رو میشد. مادرم میگفت: خودکه نصیب و قسمت، خدا که میته، نمیگه نامت چیس، شهره ره مانده و ایطو داماد پیسه دار، خیره مام خدا داریم، دامن خدا کلان اس، او دختر زیاف سر ازی کیا چرت ترن! تام پیش خدا حق و رصد داری!...

گفته های مادرم برای من آرامش قابل اطمینانی را ارزانی کرد، کوهه بزرگی که روی قلیم سنتگنی میکرد، با گفته های مادرم فرو افتاد و من راحت شدم.

سر انجام محافل شیرینی خوری و خوشخوری و نکاح و عروسی شهره یکی بی دیگری گذشت و من همچنان در میان تابه های داغ قرار میگرفتم و مادرم تیز حالت نارام و حسودانه بی داشت.

خواستگارها و طبلگارها یکی بی دیگر به خانه ما می آمدند. ولی مادرم همه را جواب میداد، تیرا هیچکدام از آنها خانه و موتور و باغ و زمین و پول فراوان نداشتند. و من در میان چندین سنگ ارد قرار داشتم، یکروز چند نفر با لباس های فیشنی و چهره های پر تازه محافل و نشست لفظ دادن گذشته بود و در صدد بر گزای محافل بعدی بودند.

تمام ترتیبات گرفته شده بود، اما از وجود داماد خبری نبود، هر طوری بود مادرم هم که کاسه، داغتر از آش بود، پرس و پال و کنجکاوی دامنه دارش را در باره داماد آغاز کرد، معلوم شد که داماد در خارج است و

م دختر خود ده او ایلا بتم... مادر نامزدم با ملایمت رویم را بوسیده گفت: دختر جان، نامزدت بخیر خار میره، کارش تا یک چند وقت در خارج خات بود و میایه زود یا نمایه، تو چی میگی: ماملته یکسونه کنیم یا چطور؟

مادو راه داریم یا ایکه یک نکاح کنیم و بخیر مامله ره ورداریم یا تو صبر کنی که باد از چند سال نامزدت بخیر و خوبی باز باید، مگم همی راء دوش یکنده خوب نیس، بیری ازی که تو حال دختر ماستی مائنه تو ده خانه بایست بیری ما خوب نیس...

با شنیدن این گفته، زمین از زیر پایم گریخت، گوشهاشم دیگر نه گریه مادرم را می شنید و نه گفته های خشومی را پیاله بی را میخواستم چای پر کنم و نزد خشومی بگذارم افتاد و شکست.

دروازه، کوجه در حالیکه از هم جدا میشدیم، با لبخندی تلح خواهر بزرگتر نامزدم آخرين سخنانش را به زبان آورده گفت: اگه میماندن که یک نکاه میگذیم و بنت گپ و سخن و سالی و شریکی مردم نمی گشیم، کار خوبی میشد، مگم حال که نشد، پنهان بخدا بینیم چه میشود!

اصرور دوسال از آنروز می گذرد، زنده گی من دستخوش بادی شد که بادیان آن سیالی ها و شریکی ها و همچشمی هایی است که گاهی هم زندگی ادم مثل علفی هرزه سبز میشود و من مانند برگی در دست این باد، و این علف های تا قدر ادم بالا میرود و میان ادم و اطرافیان دیوار میکشد و فاصله می اندازد.

بساور کشید، اطراف مرا علفهای هرزه بی حصار کشیده اند که من از همه خوش ها و لذت های زندگی محروم هستم و ذاته ام از حلاوت غذا و مایه های که در وجود دارد، بی بهره است و من مانند سرگی که در حاشیه کوهی محکم چسبیده است و شاهد عبور فصلها و رخداد هاست، جهان را زندگی را و نعمت ها را به نظاره نشسته ام و بودن خویش را محظوم و تو ام با احیار می بایم.

روز ها میگذرد، مادرم در ستر بیماری رنج میرد، شکنجه میشود، بی انکه جیزی از دستش باید. گاهگاهی، خاموشانه میگردید و اشکهایش دانه، دانه بر بستر و صورتش جاری میشود.

گریه اش را تمام کرد. یکباره رو به خشومی گرده گفت: با شکستن همی پیاله مه فامیدم که دختر کم سیه بخت شد، همی شگونش است، مه گپ اخرا خوده بربیان میگم، قبول میکنی خوب، نمیکنی اونه راهه تان، از هر سو که آمدین، بین پس کارتان و با دستش دروازه خانه را نشان داد...

بخدا... چه جیر اس ظلم اس که مه دختر خوده بی گپ و سخن از خانه بکشم...

شنیدن این کلمات نه تها بر من گران آمد، بلکه خشومی و دو دخترش را که برای قناعت مادرم آمده بودند به شدت ناراحت ساخت. یکی به سوی دیگر تکریستند. ناگاه خشومی با اندکی درشتی از من پرسید: مادرت خو ماره کم است سنگ بار کنه تو خو کلان دختر فامیده و هوشوار است، بگو که چی میگی؟ گپ تو به مه سند اس. ما چه کنیم؟ ای گپ به شرنوشت تو گره میخوره...

من در میان دو سنگ مانده بودم، یکبار دیگر در حالتی قرار گرفتم که فکر میکردم روز امتحان است. لحظات سختی بر من میگذشت. مادرم که گریه اش را بس کرده بود و به گیهای مادر نامزدم گوش داده بود، با تشویش و هراس دلوایسانه برای اینکه میادا من خاموشانه با خواستهای آنها ابراز موافقت کنم، میان سخنان مادر نامزدم دوید و با جذیت گفت: دخترم خو کدام دان پر اوی نداره که هر چه شما ده داش میتین قبول کنه...

او هیچ وقت ده روی مه پای نمیمانه و سر گپ مه گپ نمیزد...

آنها با شنیدن این کلمات مادرم از جاهای شان برخاستند و رفتند. حین داخل شدن من به اتاق گریه مادرم را شدت بیشتر بخشید تزدیک مادرم رفتم در حالیکه به شانه اش دست می گذاشت، ماجرا را پرسیدم. مادرم در میان گریه اش چیز هایی گفت که من نتوانستم بفهمم. من بلا تکلیف منتظر ماندم.

بعد از لحظه بی مادرم گریه اش را بس کرده گفت: اینا از مه میخایین که مه تره ده تندور پرتن. اینا از مه میخایین که مه یک پیاله او بانم و تره نکاح کنم. اینا از میخایین که مه از خیر سر عاروی کلان تیر شوم. اینا از مه میخایین که کل خویش و قوم و سیال و شریک ده روی مه نتف پرتن و بگوین که دختر خوده مفت و کله زی، ده مردم داد... اینا از مه میخایین که

جالب اینست که از نامزدم نیز در توالی اینهمه زمان خبری و پیغامی نداشتم.

من احساس میکنم که به پاره بخی از او قیانوس میمانم که باد های سرد قطعی اثرا سخت تر از صخره ها ساخته آبهای توفنده بر من جهند و باد های سردمرا می بالانند. در من امید ها بیخ بسته، مرده و احساس من در گذرگاه باد های سرد او قیانوس، جز دمیلن هوای سرد، چیزی نیست. خانواده نامزدم با آنکه تروتمند بودند اما مایل به اضافه خرچی و اینهمه تشریفاتی که مادرم میخواست و من هم با آن کاملاً موافق بودم، نبودند و قبی محفل شیرینی خوری سبزی شد، احساس میکردم که برخورد و رویه آنها دیگر با من و مادرم همانگونه که در اوایل نامزدی گرم و صمیمانه و دوستانه بود، دگرگون شده بود.

یکروز که مادر و خواهر نامزدم در حالیکه خوان و خنجه بی از ماهی و جلی را آورده بودند، بصورت غیر متوجه مسأله پیش بینی نا شده بی را برای مادرم گفتند که مادرم بی اختیار به گریه افتاد. و قبی صدای گریه اش بلند و بلند تر شد، من بی محابا به داخل خانه رفته آنان هر چه عنبر و زاری میکردند، مادرم همچنان به فرق زده و گریستن ادامه میداد. حقیقت طوری بود که خواهر بزرگ نامزدم زن هوشیار و خوش سیمالی بود، با لبخند التجا آمیز سخنانش را به اشکال گوناگون تغییر میداد تا به قناعت مادرم پردازد. او میگفت که رحیم فردا پس فردا از سوی اداره اش برای یک مدت طولانی به خارج میرود لهذا باید هر طوری شده معامله عروسی و نکاح یکطرفه شود. مادرم دوپا را در یک موزه گردید بود، که اگر عروسی مجللی برگزرا نشود او سخنان را پس خواهد گرفت و ازین خوشاوندی صرف نظر خواهد کرد.

آنان التماس و تقدا می کردند که وقت بسیار کم است و در یکروز که نمیتوانند مراسم عروسی را برگزار کنند.

مادرم با اصرار خاطر نشان میکرد که درینصورت مردم و همچشمان دور و نزدیک در مورد فکر های بدی خواهند کرد و از جمله خواهند گفت که من دختر خود را به اصطلاح به تور انداخته ام.

با شکستن پیاله گردن^۱ مادرم تکان خورد، گویی

پسر زن چی میکوید؟



عبدالله احمد زی محصل سال سوم دانشگاه علوم طبی افغانستان

عشق یک کلمه، مقدس و دوست داشتنی است. عشق را میتوان افراط در دوست داشتن پندشت. صاحب علم و دانش در جامعه از حیثیت و اعتبار خاصی برخوردار میباشد. آزادی پدیده بی است که انسان ها در ادوار مختلف تاریخ به خاطر بدست آوردن آن جان نثاری نموده اند. پس در جامعه، سنتی ما باید آزادی را دختران و پسران در حد اعتقد مراعات نمایند چون گاهی اضافه روی در آن باعث سرفگندگی و ندامت میگردد. در مورد ازدواج فکر نکرده ام ولی اگر قرار باشد ازدواج نمایم به رضایت فامیل با شخص که از همه فضایل اخلاقی و اجتماعی برخوردار باشد ازدواج خواهم کرد.

همیشه مخالف بوده ام که جوانان بی هدف وقت شانرا ضایع میکنند، زیرا هیچ جوانی را ندیده ام که تعقیب کننده، هدفی نباشد. پس اگر هدف مقدس باشد منزل حتمی است.

محمد مصطفی کمال صافی محصل سال دوم دانشگاه زبان و ادبیات دانشگاه کابل

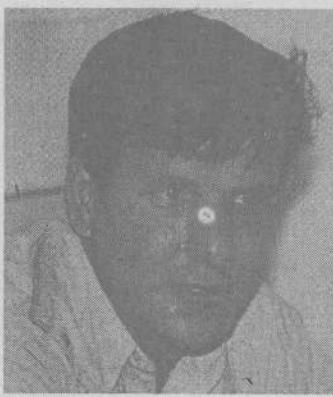
عشق و علاقه، وافر به زبان انگلیسی دارم میخواهم با آموزش آن در آینده، نه چندان در خدمتگذار وطن و مردمم باشم. به رشته، انگلیسی اکتفا نکرده، دوستدار سرسخت مطالعه در اوقات فراغت میباشم. اکثر آن کتب فلسفه و اجتماعیات را دوست دارم مطالعه نمایم. در ورزش ها علاقمند فوتبال هستم اکثر اوقات فراغت را با دوستانم مشغول این بازی میباشم.

به نظر من جوانی یعنی تحرک و تلاش، یک جوان باید رسالت خویش را در قبال وطن، خانواده و اجتماع اش درک نماید و بداند که در چی عصری زیست مینماید هیچ گاه و در هیچ حالت خداوند(ج) را فراموش نکند زیرا گفته اند: در جوانی توبه کردن خصلت پیغمبریست.



حیدرالله فارغ التحصیل لیسه نادریه و کارمند دفتر مطبوعاتی ایینه

ازدواج یک اصل حتمی در زنده گی جوانان است. من طرفدار سرسخت ازدواج در سن قانونی هستم. هنگامی دو فرد با هم ازدواج می نمایند باید هر دو جانب در برخورد شان از تعادل کار بگیرند. تحصیل و ورزش دو پدیده مهم در زندگی میباشد که انسان بدون تحصیل، خالی از همه چیز است. به نظر من ورزش و تحصیل در رشد شخصیت جوانان حیلی موثر واقع می شود. باید بگوییم که مردمم را تا حد جنون دوست دارم و آماده هر نوع کمک با آنها هستم، میخواهم تا زنده هستم برای شان مصدر خدمت شوم. رسالت یک جوان در برابر مردم و جامعه اش فدایکاری و مراعات همه ارزش های انسانی در مقابل آنها میباشد.



دخترو

زیر نظر سایه و حسینا رشید



سوسن سورور نرس قابله، نسایی و لادی شفاخانه رابعه بلخی

مطالعه و دانش از جمله وسایلی است که انسان را از تاریکی و جهالت به نور و رشنایی می کشاند، مطالعه بهترین همسفر در اوقات تنهایی برای انسان میباشد. طلب علم و دانش برای هر مرد و زن فرض است.

آزادی پدیده بی است که انسان ها در ادوار مختلف تاریخ به خاطر بدست آوردن آن جان نثاری نموده اند. پس در جامعه، سنتی ما باید آزادی را دختران و پسران در حد اعتقد مراعات نمایند چون گاهی اضافه روی در آن باعث سرفگندگی و ندامت میگردد. در مورد ازدواج فکر نکرده ام ولی اگر قرار باشد ازدواج نمایم به رضایت فامیل با شخص که از همه فضایل اخلاقی و اجتماعی برخوردار باشد ازدواج خواهم کرد.



عاقله محصل سال اول دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تعلیم و تربیه

جون کشور ما اسلامی است باید آزادی در چوکات قوانین و مقررات اسلامی مراعات گردد و در حد اعتقد بالش در آن افراط و تفريط وجود نداشته باشد.

هر جوان باید به اندازه، اقتصاد فامیل خود به سر و وضع و مود و فیشن پیردادز به اصطلاح پای خود را برابر گلیم خود دراز کند.



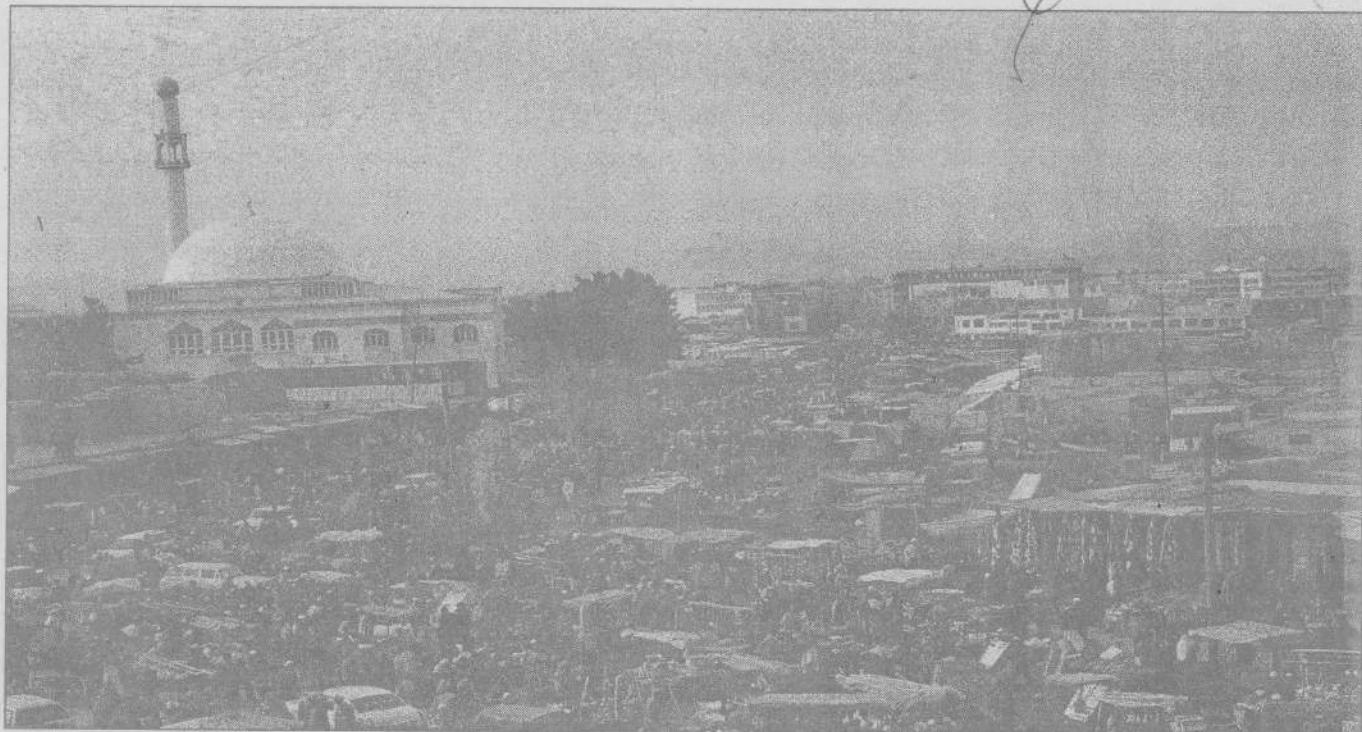
تقلید از فلم ها و هترمندان خارجی نکنند، کوشش کنند کشور خود را هم سطح آنها سازند. ازدواج و وصلت یکی از پدیده های طبیعت است و انسان مجبور است خواهی نخواهد یه آن تن در دهد ولی همه جوان آنرا سنجیده با فهم و درک مفهوم اصلی ازدواج به آن مبادرت ورزد. تا در آینده دچار پیشمانی و ندامت نگردد.

ناهید محصل سال اول دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تعلیم و تربیه

علم و دانش بزرگترین معیار است که بشریت بواسطه آن به بزرگترین مدارج ترقی و کمال میرساند. چنانکه می بینیم ممالک پیشرفته دنیا از اثر علم و دانش به مدارجی رسیده اند که از تصور انسانها به دور بوده است پس بر ما جوانان است تا در غنامندی علم و دانش خود بکوشیم و مصدر خدمت برای مردم و وطن گردیم.

به نظر من ازدواج باید در سن قانونی و ختم تحصیلات صورت گیرد چون شخصی که فاقد این دو امر باشد نمیتواند همسر خوبی دریافت نماید و تمام امور خانواده گی را به صورت درست آن انجام دهد. مود و فیشن سلیقه شخصی را نشان میدهد ولی باید در حد اعتقد نگهداشته شود در غیر آن بزرگان گفته اند که زیبایی در ساده گی است.





برگفته شده از کتاب رهنمای کابل، مولف: محمد ناصر غرغنیت سنبله

مقدمة در دریاچه های کابل

ژیولوژیکی حصه گرفته و حالا احجار میتامورفیک آهجار منتحوله و احجار رسوبی ساحه، آنرا تشکیل میدهد. طوریکه در بالا راجع به ساختمان ژیولوژیکی سطح مرتفع کابل و هندوکش بصورت اجمال گفتگو رفت بعد از تشکیل ساختمان سطح آن فوراً مورد عمل اهتكال آبهای جاری (یخچال) باد و غیره عوارض طبیعی قرار گرفت در مارفلوژی سطوح دره و کوه تغییرات زیادی وارد گردید. دره هاییکه امروز بعضی از آنها بیشتر دریاها را تشکیل میدهد بهمین ترتیب موجوده مجرایی شان قبل از وجود نداشت. بلکه سلسله متعددی را تشکیل داده بود که حوزه های مذکور در عین زمان از چار سمت توسط جبال و شعبات مربوط هندوکش حوزه های بسته یی Impounded Bosim حلقه های کوهستانی احاطه میگردید. از جانب دیگر در اثر اختلاف درجه سخونت و سردی نقاط مرتفع در سایر مناطق کوهستانی بخارات آبی تکاب نموده وفق شرایط اقلیمی بصورت برف و باران فرود آمد.

خصوصیات ژیولوژیکی:
کابل شهریست که در یکی از حوضه های سطح مرتفع جنوب هندوکش واقع و موضوع ژیولوژیکی آن به تحقیقات و ساختمان سلسله جبال هندوکش تماس میگیرد. بنابرای توضیع این مطلب با است نگاه اجمالی به ساختمان ژیولوژیکی جبال هندوکش بی اندازیم / سلسله جبال هندوکش به شمال کوهستانهاییکه از ساحل غربی ترکیه شروع گردیده است حلقه، بزرگی را جانب شرق الی سواحل شرقی چین تشکیل میدهد، این ساحه وسیع قبیل از دوره دوم ژیولوژیکی تماماً توسط آب ابحار پوشیده بوده که آبهای وسیع ساحه مذکور را اشغال میکرد.

ادوارد سویسی ساحه موصوف را بنام Tehthys یاد کرده است. سلسله جبال هندوکش در جریان دوره سوم ژیولوژیکی Cenozoic تشکیل گردیده و ساختمان آن با آلپ های اروپایی مطابقت کامل دارد. کابل موجوده هم از این فعالیت های

s
a
b
a
w
o
n

جنوب شرق این شهر را احاطه نموده است اما فعلاً بنا بر توسعه مزید شهر، کوه آسه مایی از چار طرف در داخل محوطه شهر واقع گردیده است.

به امتداد کوه شیردروازه تپه زمرد واقع شده که در قسمت شمال آن بالاحصار کابل احداث گردیده و از سطح اراضی کابل تقریباً ۵۰ متر ارتفاع دارد گرچه حدود ساق شهر کابل در قسمت غربی در حصه نوآباد دهمزنگ که آسه مایی و شیردروازه با هم نزدیک شده و در این حصه پل آرتن بالای دریای کابل اعمار گردیده و ساحل راست دریای کابل را با ساحل چپ آن وصل مینماید ولی این حدود قدیم که با دیوار بالای کوه ها وصل و محدود نمانده کابل آنروز از طرف جنوب و جنوب غرب الی چهل ستون و دارالامان و از طرف غرب و شمال غرب مهتاب قلعه و کوته سنگین سیلو، کارته مامورین و سپین کلی، و از طرف شمال کارتنه پروان و کلوله پشته، وزیرآباد، یکه توت و از طرف شرق زنده وانان و کوتل یک لنگه و از جنوب ای بینی حصار امتداد یافته با عمارت بزرگ و کارتنه های جدید و موسسات بزرگ عرفانی، فایریکات و سایر تاسیسات مجهز بود.

بالاحصار کابل که در یکی از زوایای جنوب شرقی واقع گردیده تقریباً به قرن قبل موقعیت دفاعی و مرکز فعالیت های سیاسی کابل را تشکیل میداد مخصوصاً حصار تاریخی اضافه تر به اهمیت شهر باستانی کابل می افزود. کابل بنا بر موقعیت تجاری، دفاعی و سوق الجیشی که در روزگار قدیم دارابود مورد علاقه و مطالعه، اکثر علمای شرق و غرب قرار گرفت و خاصتاً اهمیت سوق الجیشی منطقه فوق را هر لحظه قابل وصف بود. چه دیوار های احاطه آن مانند ازدها، کابل را احاطه نموده بود که حالا آثار خرابه های آن در فراز کوه های مجاور بچشم دیده می شود و قبلاً موضع دفاعی و استحکام این شهر را بصورت بسیار ماهرانه تشکیل میداد، علاوه بر ان دست طبیعت عوارض طبیعی این منطقه را طوری آراسته که

استحکام و نیروی مقاومت در آن بخوبی تعییه گردیده است. گذشته از تفصیلات فوق، کابل در شاهراه مهم تجارتی واقع شده که از شمال به جنوب و از شرق به غرب خطوط موصلاتی و راه های تجاری به اهمیت آن افزوده است. سکندر کبیر توانست که از این راه به هند حمله نماید همچنین راه مناسبی را برای محمود غزنوی جهت فتوحات و جهان کشایی او بسوی هند گشود، بابر، نادر افشار و احمد شاه بابای درانی نیز از موقعیت طبیعی کابل استفاده های مزید و قابل ملاحظه کردند.

به اساس مطالعات کابل منطقه ایست که در یکی از حوزه های بسته جنوب هندوکش واقع گردیده آبریز دریای کابل حصه شیردروازه و آسه مایی فلات مساعدی با این حوزه تولید کرده است. دریای کابل بی هم از حصه، تنگ غارو بستر خود را به ولايت تنگرهار و بعداً به دریای سند کشانیده آب یکتعداد حوزه های متعدد هندوکش جنوبی را به دریای سند رهنمايی کرده است در نتيجه آب حوزه های بسته از حالت ایستاده به سیستم آبهای جاری و ساحه آن بفلات زراعتی تبدیل گردید. رسوبات مواد عضوی استعداد زراعتی بیشتری را به نواحی کابل بخشیده است. زمین های چاردهی، شیوه کی، کوههاین و غیره شاهد این مدعای است که فعلاً چشم زراعتی حیات نباتی فوق العاده مساعد را در حوزه کابل و کوههاین و سایر حوزه های زراعتی مشاهده کرده میتوانیم.

سلسله کوها و تپه هایی که در گرد و نواحی کابل به مشاهده می رسد عبارت اند از تپه مرنجان، تپه زمرد، تپه قلعه بلند، تپه بی بی مهرو و کلوله بشته و غیره به شمول که آسه مایی و شیردروازه تماماً در عهد سوم ژیولوژیکی به میان آمدند که بالاخره بجریان ادوار مختلفی از ارتفاع خود کاسته و شکل موجوده را اختیار کرده اند.

موقعیت جغرافیایی:

کابل پایتخت افغانستان شهریست مشهور و بزرگ که به دامان کوه شیردروازه و آسه مایی دردو کنار ساحل دریای کابل واقع گردیده است. هر گاه به اساس دوایر نصف النهار و عرض البلد موقعیت آنرا تعیین نماییم دایره ۳۴ درجه و ۳۳ دقیقه عرض البلد شمالی و ۶۹ درجه و ۱۲ دقیقه طول البلد شرقی گرنویج از شهر کابل میگذرد که به این ترتیب شهر کابل در محل تلاقی این دو دایره اخذ موقعیت نموده و تدریجاً به اطراف خود توسعه یافته و ارتفاع آن از سطح بحر ۱۷۶۸ متر حساب گردیده است.

کوه آسه مایی قسمت شمال غرب و کوه شیردروازه سمت جنوب و



عبدالعظيم نوربخش

ابزار هنرپیشه گی در سینما

باید یک یک حرفها را به درستی ادا کند. برای دسترسی به اینها زمان لازم است، همه آدم‌ها هم در زندگی و هم در روی صحنه به طور وحشت‌ناکی حرف می‌زنند و برای همه ما فقط و فقط یک نفر وجود دارد که به نظر مان خیلی خوب و درست حرف می‌زند؛ این آدم، خودما هستیم، اولاً به این خاطر که ما خودمان به حرف زدن خود مادعاً عادت کرده‌ایم، ثانیاً حرف‌های خودمان را آن طور که دیگران می‌شنوند، نمی‌شنویم... واقعیت آن است که ما باید کلماتی که بر زبان می‌آوریم در حقیقت می‌خواهیم جان مطلبی را بازگوییم؛ به زبان دیگر، کلام نقیبی به "دورن" است تا آنچه را گفتنی است باز گوییم. حال اگر بخواهیم به درستی از عهده یی انکاس شایسته یی که نقش داریم برآییم باید روح هر یک از حروف را دریابیم.

اگر یک "حرف" به درستی ادا نشود مثل آن است که "جان" و "واژه" را نیافته ایم و اگر یک "واژه" به درستی تلفظ نشود، چنان است که گویی از "جمله" سرسری می‌گذریم.

یکی از تمرینهای مهم و اساسی برای رسیدن به بیان مناسب، تلفظ کامل و درست حروف و کلمات در سینما، رادیو و تلویزیون است. برای این منظور لازم است که روی تک واژه‌ها و حروف دقیق کنیم. پس باید بهتر فکر کیم تأثیونیم بهتر حرف در سینما بزنیم.

زیبا و درست سخن گفتن یکی از راههای نفوذ بر

اهمیت وسائل ارتباط همگانی، خصوصاً تلویزیون و سینما، ایجاب می‌کند که به جنبه‌های آموزشی و تحلیلی آنها توجه کافی صورت گیرد. سوال اساسی آن است که آیا نمی‌توان ابزارها و تکنیکهای بزرگ‌تر این وسائل سمعی و بصری را از انحصار جاذوگران قدرتها خارج ساخت تا کاربرد صحیح خود را بیابند.

بدیهی است با استفاده ترددن حیطه، آموزش، مقدمات ارتقای کمی و کیفی برنامه‌ها و فلم‌های بهتری فراهم خواهد امد. بدین لحاظ درین شکی نیست که هنرپیشه سینما نسبت به سایر هنرها احتیاج به استعداد و قدرت خلاقیت بیشتر دارد چنانچه ارنست پاسارت می‌گوید: "جسم من ثروت من است". برای هنرپیشه شدن در سینما نه تنها علاقه کافی نیست. باید هنرپیشه به ابزار که در سینما به کار می‌رود، مجهز باشد. از جمله آماده‌گی جسمانی، قدرت تخیل و بیان مناسب از عمدۀ ترین ابزارهای مهم هستند. حتی هنرپیشه های مطرح و با سابقه برای حفظ آماده‌گی خود، روزانه ساعتی را برای ورزش و تعریفین بیان اختصاص می‌دهند.

استانسیلاوسکی تعریف می‌کند:

"arnest pascart يکی از هنرمندان بزرگ آلمانی، جایی برای صرف نهار دعوت شده بود، سر میز غذا، خدمت اینکه درجه یی از جیب خود بسیرون آورد تا داخل سوب کند که از درجه حرارت آن برای صدای خود باخبر شود، گفت: برای حفظ و حراست صدای خود، چیز‌هایی را که می‌خورم کنترول می‌کنم، می‌بینید او از بهترین مواهب هنری که طبیعت ارزانی داشته است یعنی صدای زیبا، رسا، پرطنین و قوی خود با چه دقیقی مواظبت می‌کند."

در فعالیت هنرپیشه گی و کارگردانی در سینما سرانجام دانسته می‌شود که هنرپیشه باید دارای بیان قوی و تلفظ صحیح باشد و نه تنها باید کلمات را با احساس بیان گند.





ابزار دیگر از هنر پیشه گی در سینما داگلاس فربنکس معرفی کند:

یک روز عصر، من، چاریچاپلین و مری پیکفورد، بازی مسخره بی راه انداختیم، من وانمود کردم که از چارلی برای صرف نهار دعوت می کنم قرار شد که او از جای خود بر خیزد و به مناست این ضیافت، نطقی انجام دهد، از آن زمان به بعد، ما نوعی سرگرمی برای خود ایجاد کردیم که برای مدت دو سال هر شب ادامه داشت. هر یک از ما سه نفر، موضوعی را روی یک تکه کاغذ می نوشتم و قرعه کشی می کردیم. موضوع هر چه که بود مهم نبود. در هر حال مجبور بودیم در باره، آنچه به دست ما افتاده است مدت یک دقیقه کامل سخنرانی کنیم! ماهرگز یک موضوع را دوباره به کار نمی بردیم و به همین خاطر موضوعات کاملاً جدید بودند. در سخنرانی خود از همه نوع الفاظ استفاده می کردیم و این موارد در جرات کار ما در سینما نقش ارزشمندی را ایفا نمود و سبب پیشرفت ما گردید. چنانکه اطلاعات ما در باره، موضوعات مختلف خیلی بیشتر از سابق شد؛ ولی مهمتر از آن که آموخته ایم در هر لحظه بی بخواهیم اطلاعات و معلومات خود را تنظیم و خلاصه کنیم. درینجا قابل ذکر میدانم که در باره اندوخته های درون خودمان باید فکر کنیم. سایر مسایل با اشاره ها و نشانه های حرکتی و صوتی ... خود به خود در ماجاری می شود. تمرکز ما باید روی آن شخص یا خود ساخته شده باشد نه چیز های دیگر. چنانچه آنتونی گوین یک بازیگر متکنی بر غریزه است. او با نقش های کم اهمیت و به اصطلاح گذری شروع کرد ما از دوران رسیدن به نقطه یی اوج، پیوسته حضوری منحصر به فرد و یگانه داشته، او شیفته نقش های دشوار بوده است، یعنی نقش های ناممکن. پس ابزار هنر پیشگی در سینما و کاربرد موارد آماده گی جسمانی، بیان مناسب و قدرت تخیل درست نفس کشیدن و تمرين های روزمره بیشتر مدخل ورودیه است برای رسیدن به هدف که همانا در سینما بدست می آید و هنر پیشه خوب

حس، به تمرينات عملی مداوم تحت نظر استاد هنرپیشگی نیاز دارد و تمرينهای مقدماتی مذکور برای آماده سازی در نظر گرفته شده است.

جمله یی قدیمی می گوید: کسی که به طور ناقص تنفس می کند، در واقع موجودی نمی زنده است.

یک دقیقه سخنرانی کنید!

دیگران است و این نه تنها در هنر پیشه گی در سینما بکار می رود بلکه در زنده گی رومره نیز به کار می آید.

درینجا یکی از راه هایی که در سینما بیشتر مورد توجه است درست نفس کشیدن در هنگام اجرای نقش در سینما است که این موضوع درپرورش و تربیت صدا و بیان، هیچ عاملی به اندازه رعایت روش درست تنفس، کارساز و موثر نیست، بیان نا مطلوب، غلب نتیجه یی مستقیم ضعف و نقص تنفسی است. در کتاب مبانی حرکت و بیان آمده است:

کسانی که بطور غلط تنفس می کنند نمی توانند هوای کافی به ششها برسانند و به هنگام صحبت کردن قادر نیستند مقدار هوایی را که از ششها خارج می شود، در اختیار خود داشته باشند. این افراد به محض صحبت کردن، بیشترین هوای موجود در ششها را طی کلمات اول خارج می کنند و در نتیجه، برای کلمات بعدی هوای لازم باقی نمی ماند و هنرپیشه گرفتار تنگی نفس می شود. به محض آنکه هنر پیشه درست نفس کشیدن را یاد گرفت، می تواند بسیاری از مشکلات بیانی خود را برطرف سازد.

هر فردی که به طور طبیعی، هنگامی که به پشت دراز می کشد به شیوه، درست تنفس می کند، یعنی اینکه از طرف دیافراگم و تمام فضای شش هانفس می کشد.

ذکر این نکته ضروری است که تمرينهای تنفس و بیان در هنگام خالی بدن معده رضایت بخش تر خواهد بود.

هنر جویی بازیگر در سینما برای رسیدن به بیان مناسب و مطلوب، از نظر تنفس، کنترول آهنگ و جنس صدا، تلفظ و انتقال



سفرنامه بند (آلبرتا)

صیهر الله سیاه سنج

فروودگاه ریجاینا

در نزدیک به سه سالی که در کانادا هستم،

هنوز گوشه های آفتاب برآمد و آفتاب نشست این

جغرافیای یله در فراسوی نیمه تاریک مهتاب افغانستان را درست

نیافته ام. این دشواری پیش از آنکه ریشه در گردش و گستردگی زمین

داشته باشد، در گمشدن و دور افتادن من دارد؛ من که در چهل و چند

سال میان کلبه، کوچک پدر، هرگز بیشتر از دو دریچه ندیده بودم؛ یکنی به

سوی سپیده دم و دیگری رو به شام.

نیز همواره از خود میپرسم آیا الکترون رها شده از مدار، سرگردانی

خواشیدش را در آرامش بستر اسفنجی دستگاههای زیبای هیچ

لابراتواری به خواب خواهد دید؟ تاپاسخ به این پرسش نه باشد، هرگز خود

را به گناه سمت نشناسی در بروونمرز ها نخواهم کوید.

پرواز:

تیغ پره های چرخان بال هواپیما در سویی که من نشسته بودم، چنان

یکریز و پیاپی آفتاب را شقه شقه میکردن که میتوانستم زمین و آسمان را

از میانه بهتر بینم، چند نیزه بالاتر آدم و در یافتم که اگر آزرن خورشید

از چنین تیغها بر می آمد، تاریک اندیشان بلند پرواز سالها پیش جهان را به

یلدا میشناسندند تا آفتاب گواه کارنامه های ننگین زمینی شان نباشد، آنها

نه شاید، باید، دستگاه سانسور را نیز آن بالا ها میبرندند تا فردا کسی نتواند

تاریخ قتل عام گلها را بر کتیبه آتشین خورشید که هیچ، بر خاک خشک

ماه بنویسد.

نمیدانم کدام سو میرفیم ولی با هر چرخی که هواپیما میزد، (آفتاب بر

آمد) و (آفتاب نشست) گمشده، من آشفته تر میشندند. افزون بر آن، انبوه

یاد های دلخراش بود که پیوسته در من طلوع یا غروب میکرد.

مرگ بیدوست زیستن:

خوب دیدم که سوی آسمان شدن دلهره آورتر از زیر زمین رفتن است، هر

چه فراتر میرفتم، همای هراس پنهانی بر سرم سایه (روشنی؟) می افگند و

ته نشین شده ترین خاطره های گذشته را پیش دیدگانم می اورد: یاد

آنایی که دیگر نیستند و زندگی چقدر آنها را میزیبند، و یاد رفتنگانی که اگر

میبودند، ماندن شان زندگی را چقدر می آراست. ناگهان یاد یار از دست

رفته یادم که اگر چشم باز میکرد و زنده_ مرگی دوستاش را میدید،

شاید به اندازه، شکیب زیر شکنجه، ما از مرگ خوبش انوهگین میشد.

s
a
b
a
w
o
o
n

سباون

۳۰

۲۰۰۰ اکتوبر تسلیم نهایتی

ماه در نیکن و نیکن در انکسپر که

راستی

در روزگاری

که عقاب جور کشوده

است بال در همه جا کمان گوشه

نشینی و تیر آهی نیست.

زندگی، این جزیره نمای دلتنگ، زیستن را می ارزد؟

Albirta

همواریهای چشمرس رفته تا پای سلسه کوههای راکی خفته ترین آرزو های اسپ شدن را در نهاد آدم تازیانه میزد، از آن پنجره، کوچک میدیدم که دشت چه آهوانه میدود تا به پای کوه برسد. هر چه از شتاب هواپیما کاسته میشد، تیغ پره ها بار دیگر با گستاخی چرخان، و گویا به سود دیدگان من، آفتاب را یکریز شقه شقه میکردن.

آمیزه روییدنیهای زرد نشونده و سیزهای خزانیده دشت و کوه آزمده در پاییز را بهارانه نشان میداد. از بالا خزان پیش از آنکه برگریزان باشد، برگ افshan بود.

ناشناسی که پهلویم نشسته بود و چهره اش همانندی غبار آلوی بـه اکتایو باز داشت، و من گمان بـد بـودم کـه چـه کـولـه بـار سـنـگـنـی اـز خـمـوـشـی رـا اـز رـیـجـایـنا بـه شـهـر دـیـگـر مـیـبـدـ، گـفـتـ وقت شـهـرـهـای رـیـجـایـنا و کـلـگـرـی بـا هـم يـکـيـسـتـ. اـز بـسـ شـنـیدـنـ اـيـنـ نـكـتـهـ بـرـایـم گـوـارـاـمـ، نـزـدـیـکـ بـودـ بـهـ جـایـ هـانـ رـاستـیـ؟ نـمـیدـانـسـتـمـ وـ...، بـگـوـیـمـ سـپـاسـگـذـارـمـ... گـفـتـمـ: پـسـ نـاـگـزـبـرـ نـیـسـتـمـ سـاعـتـمـ رـاـ بـهـ پـذـیرـشـ درـوغـیـ وـادـارـمـ. اوـ خـنـدـیدـ وـ باـخـنـدـ اـشـ نـشـانـ دـادـ کـهـ چـگـونـهـ هـمـانـدـیـ بـاـ پـازـ نـدارـدـ.

فروودگاه کلگری:

این بار هواپیما بر خط نقطه، چین فروودگاه میدوید، فروودگاهی که آشکارا از دشت رویده شده بود؛ شاید مانند کوتاهه زندگی که پیرمرد آزده دل و زن ستیز تاریخ آن را بریده بی از بیکرانه مرگ میدانست.

خاموش شدن آوای یکنواخت برخاسته از ریجاینا، از رقص و اماندن تیغ پره

پس از چندین خم و پیچ، هیچ شدن در پیشگاه کوههای راکی، دانستم که دیگر نباید راه درازی در پیش داشته باشم. گذشتن از روستا های کوچک Canmore با گذشتن در گستره برف بود، جغرافیای ندیده برف را همانگونه که شنیده بودم، از شگفتیهای روی زمین یافتم، زیبایی سنگین کوه ریشه در آب و خاک دامنه اش داشت.

سبزی درختزارها زمین را نمیگذاشتند که به خود مانند باشد. راهها به نردهای بهم بافته میمانند و گام به گام هر پایینی را به بالا رهنمون میشنند.

بنف در دامنه هایش به بامیانی میماند که در دیدگان بودا درخشیده باشد، و آنکه بالاتر به قرغه بی تفنگ در دل ماهیبر، یا کهدامن شسته و نشسته در آب هیرمند، آنجا دیدن ساعت برای دانستن زمان، دزدیدن زیبایی با چشم دوربین و زندانی ساختن بیکرانی در چارچوب تنگ فلم را میشد در شمار گناهان اورد.

هستی در بنگ و آب و چوب فشرده میشد و تا چشم کار میکردیوند کوه و درخت و دریا خویشاوندی جاودانی را به تماشا میگذاشت.

بر فراز چنین شگفتکده، Banff Centre (کانون بنف) جایی که از در و دیوارش سرود و فسانه، موسیقی و پایکوبی، نقاشی و هنرها دیگر میبارد، چنان نگیتی را بر انگشتتر کوه میدرخشد، نوشتن از زیبایی بنف، سرگردان ساختن خامه در ویرانه سپید کاغذ است؛ ولی اگر نوشتن بر کنده درخت را مانند آزادیهای افغانستان آزاد میگذاشتند، اینجا چاقو هزاربار گرانبهای تراز قلم میشدند.

روزنامه دیگری روبه جهان:

گردانندگان و کارمندان برنامه های هنری بنف مانند زمین و آسمان شان نماد طبیعی مهر و مهرانی بودند.

Johanna Yegen در کتابی که میگفت بیشتر از نیم سده در تالار شناسانندۀ PEN Canada: اتاق شماره ۲۴۴۵ در Lloyd Hall کارگاه: ستديوی هفتم (Cardinal) و روبرویش افزود: شعر، داستان و نقد ادبیات، پنجم اکتوبر تا سوم نوامبر ۲۰۰۳

فردای آن روز زمینه اشنا شدم با دهها سرود پرداز، داستان نویس، منتقد، موزیسین، آواز خوان، نگارگر... از کشورهای ارجنتین، استرالیا، هالند، چاپان، انگلستان، یونان، سویس، دنمارک، تاروی، بلژیک، فرانسه، هندوستان، سریلانکا، نیمال، بولیویا، مکسیکو، کیوبا، امریکا، کانادا، فلسطین، سودان، مصر، سوریه، اسرائیل، مالزیا، اندونزیا، نیوزلند و ویتنام فراهم شد.

به هنرمندان فرهنگسرایی بنف نظر به زمینه کار آفریشی و پردازهای شان، کلید ستديوهای ویژه داده میشد، همه ستديوها دور از غوغای در دل جنگلی در پای کوه Tunnel از چوب ساخته شده اند.

های خورشید سریز، باز شدن گرهای آهنین کمریند هایی که ما را به جاهای کوچکی بسته و وابسته ساخته بودند، پایین و بالا شدن درب قفسه ها، ایستادن و پیاده رفتن روی زمین، یکی بی دیگر به سفر هوایی مان را پایان دادند.

راهپیمایی آرام و دور و دراز در دهلهز و راهرو سر پوشیده که از یگانه دروازه، هوایما آغاز میشد و به گروهی از چشم به راهان ایستاده در آنسوی فرودگاه میرسید، ما را به بیگناه ترین مارش کننده گان غیر سیاسی جهان مانند میکرد.

تاریکی سپید:

شام رفته بود، این بار شهر را از بلندی منزل شانزدهم هتل میبیندم، میدانستم ایستادن کنار کلکین آنجا دهن کجی بیهوده بی است به چکاد های سلسه کوههای راکی، ولی تماسای شهر گیراتر از آن بود که نادیده گرفته میشد، پاییز سیما کلگری را در پرتو نیون سپید ترمی از است و پژمردگی را از روی برگها چنان بر میچید که گویا آب یا خواب خستگی را.

دیدار آشنايان:

فردا روز را از تالار بزرگی آغاز کردیم، نزدیک به پنجصد بیننده و شنونده نماینده، بیشتر از چهارصد سازمان وارسی به آوارگان و پناهندگان جهان در کانادا در برابر گردانندۀ برنامه National Sittlement Conference گوش و چشم شده بودند.

آنچا میشد نا شناخته ترینها را به نام صدا کرد، زیرا نام و نشان همه مان مانند گناه یا بیگناهی، اویز گردن ما بود، از همین رو، با دیدن نامهایی چون نوریه جان الفی، محمد سعید مختار زاده، عبدالحکیم نظام، و... به جای Good Morning میگفتیم: سلام.

از شنیدنیهای آن روز، سخنرانیهای Denis Coderre وزیر امور شهروندی و مهاجرت، هارون صدیقی گردانندۀ انجمن قلم و دو تن از پناهندگان عراقی و کنگویی بود.

دوست هندی تباری به دنبال افسانه، تکاندهنده آوارگی خانواده اش، با فرستادن شوخیهایی به نشانی باشندگان روزگار پار و پیرار تاریخ کانادا، اندوه همه را زدود، او در پایان افزود: آنانی که میگویند کانادا از نیاکان ماست، باید بدانند که کرستف کلمب سرگردان، من تیره بخت تیره پوست را جستجو میکرد، ولی اشتباها کسانی را یافت که از برکت عوضی گرفته شدن دیروز، هنوز نام هندی مرا به دوش میکشند!

Banff بنف:

پس از کنفرانس کلگری راهی بنف شدم، این بار همسفر کنار دستم جوان آراسته و آنچنان اطو کشیده بود که دیدارش میتوانست بدذوقترین بیننده را نیز به یاد پشتی چهارم نشريه های ویژه مدد سال اندارد. و من که با خود سنجیده بودم گفت و شنود با چنین همراهی راه کلگری تا بنف را چه کوتاه خواهد ساخت، چه کور خوانده بودم! او از همان ایستگاه آغاز، مرا چنان ندیده گرفت گویی اصلاً وجود نداشتمن.

گوناگون، بهره مند شدن از جریان پرسش-پاسخها با هنرمندان، آموختن برخی باید ها و نباید ها در پیرامون چگونگی نقد و بررسی پدیده های ادبی (به ویژه شعر و داستان کوتاه) را از دستاوردهای یک ماه در بنف میدانم.

افزون بر شعر و داستان خودنیهای شامگاهی که در برگیرنده نمونه هایی از افغانستان نیز بودند، روز های چهارم، هفدهم و بیست و نهم اکتبر در تالار کانون نوشه ها و رسانه ها، برنامه ویژه، ادبیات افغانستان راه اندازی گردید، در آن سه روز پس از درآمدی پر ادبیات افغانستان در پنجاه سال پسین (۱۹۵۰ - ۲۰۰۰) به نکته های زیرین به گونه فشرده پرداخته شد:

چگونگی امیزش و در همچوشه ادبیات و سیاست در افغانستان، سیر مطبوعات دولتی (دوران شاهی، پنج سال جمهوری، سیزده سال پلیس سالاری رژیم داس چکشی، آشفته بازار دهه بنیاد گرایی)، ادبیات پرخاشگر و نشریه های پنهانی درونمرزی، برخی انتشارات برونمرزی، چگونگی داستان و شعر کوتی افغانستان، پاز شگوفایی غزل و گرایش فزاینده رویکرد شماری از سرود پردازان امروز به ساختارهای دیر پای شعر دیروز، جایگاه نقد نوپا در برایر نقد پارینه سنگی افغانی، نقشمندی دو کشور همسایه (ایران و روسیه) در آب و هوای ادبیات ما، سی و چند سال حضور دکتر رضا براهنی دروند های ادبی افغانستان، نازکی وضعیت ترجمه، ادبیات جهان به زبانهای پشتو و دری و کمداشت های برگردان نمونه های ادبیات افغانستان به زبانهای دیگر، پدیده هایی به نام ادبیات مهاجرت/ تبعید و برچیده هایی از واصف باختی، حمیرا نگهت دستگیرزاده، سمیع حامد، پرتو نادری، اکرم عثمان، مریم محبوب، رزاق مامون و خالد نویسا.

برنامه بانگاهی به چون و چرای ناشناخته ماندن بسیاری از هنرمندان افغانستان در زبانهای دیگر پایان یافت.

فروندگاه ریجاینا:

نومبر با برف بر بنف فرود آمده بود. همه رنگها به سپیدی پناه میبرند، اینسو آسمان ابر گرفته آفتاب برآمد و آفتاب نشست مرا بر هم میزد و آنسو سرمهای ریجاینا زمستان را می آزد.

ریجاینا، سوم نوامبر ۲۰۰۳

پاتوق شاعران و داستان نویسان، جایی به نام Leighton Colony بود، اندکی آنسوتر، ساختمان دیگری که سرای ساز و آواز نامیده میشد، با دههای تالار بلند منزل و زیرزمینی هر شام میزبان چندین برنامه هنری بود، وهمیشه شیفتگان هنر را در چهار راه دشواری گزینش رها میکرد.

Lloyd Hall Residence (Residence) است، این نهانگاه زیر زمینی گنج کتاب که در زمستان ۱۹۹۷ کتابخانه Dr Paul Fleck نامیده شد، با داشتن سی هزار کتاب ویژه هنر، دوازده هزار ریکارد اوایی، شانزده هزار نمونه موسیقی، بیست و هشت هزار سالیه، چهار هزار کشت ویدیویی و فلم سینمایی، چنان شگفتزده ام ساخته بود، که نمیخواستم باور کنم بزرگ از آنجا هم چیزی به نام زندگی است.

نخستین روزی که در یکی از گمگوشه های این کتابسرا پاگذاشتم، از خودپرسیدم: آیا کنجی بهتر از این برای گریستن در سوگ کتابخانه های تباہ شده بغداد و بغداد در جهان خواهد بود؟ و به جای پاسخ، در پشت چشم و درون گلو فراوان اشک ریختم، من نمیگریستم، خودش گیریسته میشد.

Juan Fernando Garica فردایش در همان کنج، با دو شاعر به نامهای Walter Cassar و ارجتاین آشنا شدم. آنها شب شعری بر پا داشتند و سروده های شان را به اسپانیایی در لابلای پیانو میخواندند، من آشپز از پیانو گیتار میشینیدم، ولی نمیتوانستم این را به کسی گویم.

Leslian Brigitte Maceio Damien نویسنده دنمارکی Nathalie Brans هنرمند هالندی که آشنا شدن با اندیشه های دشوار یاب شاعر و نویسنده اسپانیایی، گمان میبرد از بیست سال به اینسو در مهتاب زندگی میکند، و چند تن دارای شیوه ویژه دریافت و بیشن هنری، در برنامه های شام خاطره هر یکی به جای خودش شنیدند دارد.

پایان و برگشت:

چهار هفته یی که در بنف بودم، توانستم از چهارده نشست شام شعر، دوازده برنامه، شب داستان، هفت برنامه، نقد ادبیات، یازده نمایش نقاشی و سینمایی، سه برنامه، شام خاطره و سلسله، سخنرانیهای هنرمندان، آفرینشگران، رهنمایان و پیشگامان گستره ادبیات چیز های یاموزم.

دست یافتن به تازه ترین نمونه های ادبیات کشور های

حسینا رشید

کوچه های زندگانی در فلم شیرین گل

هایی را اجرا نمودیم که بنام داماد های
حلقه به گوش و بعضی پارچه های خرد
و ریزه دیگر بود و سی دی جدیدی دارم
بنام (ماجرای زندگی در غرب) و پارچه
خوری و کوکو که بزودی آنها را به
افغانستان روان خواهیم کرد. همچنان
پارچه سابقه (دو امباق) را در کشور
سویدن به همکاری ستوری منگل اجرا
نمودیم که سخت مورداستقبال و علاقه
مردم قرار گرفت.

وی در مورد مصروفیت خود در خارج گفت که
برای افغانها در خارج کار فوق العاده و به
سطح بلند وجود ندارد افغان ها اکثراً در
فابریکات و یا موسسات خیاطی زندگی
آبرومندانه دارند افغان ها در آنجا بایک
ضمیمه بیش از حد زندگی گی میکنند و

آرزو دارند تا شرایط مساعد گردد و دوباره به کشور شان برگردند.
او میگوید به یکباره گی هوای وطن به سرم زد و خواستم
یکبار دیگر مردم و وطن خود را از نزدیک ملاقات کنم و
بیینم؛ ولی با آمدن در شهر کابل دانستم که هنوز شهر
کابل مخربه بیش نیست صرف بعضی ثورتمندان برای
منفعت شخصی برخی بلدانگ ها و اپارتمان ها را ساخته اند،
کوچه ها، سرک ها و پس کوچه های شهر کابل مملو از
کشافت است، معаш مامورین بسیار کم و ناجیز میباشد.
من منحیت یک مادر، خواهر کلان و یا یک هموطن که
وطن خود را بسیار دوست دارم، این شکایت را میکنم.

حمیده عبدالله گفت: به ارتباط پارچه تمثیلی رهنمای
معاملات بسیار در عذاب هستم؛ زیرا مردم مرا بنام شیرین
گل پر سوز صدا می زنند، درسابق وقتی به این نام مرا
مردم خطاب میکردند، بسیار افسرده و جگرخون میشدم
ولی فعلاً از اینکه مردم مرا به این نام صدا میکنند حظ می
برم و میدانم که مردم مرا شناخته اند و به من علاقمند
هستند البته مردم این پارچه را خیلی دوست دارند ولی
شخصاً خودم فلمنی دارم بنام عروسی که این فلم بسیار
مورد علاقه خودم میباشد.



حمیده عبدالله یکی از چهره های شناخته شده و پر آوازه هنر
تمثیل کشور که از ۱۲ سال به اینطرف در کشور سویدن به سر
میبرد. چندی قبل دوباره به وطن بازگشت او در حالیکه این
بازگشت اش را موقتی خواند گفت: با آنکه در خارج از کشور بسر
میبرم، هنر را ترک نگفته و تا آخرین لحظه، زندگی از طریق
هنر تمثیل خدمتگار مردم خواهم بود. او که در جریان جنگ ها و
نا آرامی های شهر کابل، از ویران شدن اتحادیه هنرمندان و تیاتر
کابل خاطرات بدی دارد و خود میگوید که در طول این مدت همه
آن ویرانی ها در خاطرم زنده شده و مزا رنج میداد.

او در دیار هجرت به کار های هنری اش ادامه داده و به اثر
خواهش افغانهای مقیم آنجا پارچه هایی داشته است که توانسته تا
حدی علاقمندانش را مسرور نگهادارد. حمیده عبدالله از جمیع
هنرمندان موطنش تنها ستوری منگل را در کشور هالند دارد که
بعضی از او طالب همکاری میگردد.

حمیده عبدالله در مورد اینکه کار های تازه دارد؛ میگوید:
بعداز فلم شیرین گل و شیر آغا که دیار دمه حاجرت توسط
انجیر لطیف ساخته شد. مورد قبول مردم قرار گرفت، به
امریکا دعوت شدیم و به همکاری حاجی محمد کامران و
مرتضی باقری که از پاکستان به امریکا آمده بودند، پارچه



ورزشکار افغان در مسابقات الالمپیک

مصدی صفحه: فریده عزیزی

این ورزش نداشت تم و طرف مقابل من ورزشکار رهسپانوی که تجربه کافی در ورزش جودو داشت و مسابقات سال ۲۰۰۰ مدال نقره بدست آورده بود. این همه باعث شد که من توانستم موفقیت بدست آورم. باز هم بسیار احساس خوشی می کنم که منحیق یکدخت افغان به نماینده گنی از ورزشکاران وطن خود در مسابقات المپیک اشتراک نمودم برایم جای افتخار است و من آرزو دارم که با تمرینات منظم و تلاش فراوان بتوانم در مسابقات بعدی که در ۲۰۰۸ برگزار می گردد اشتراک نمایم و مقام اول را بدست آورم.

بیست و هشتمین دوره بازیهای المپیک که بتاریخ ۲۳ اسد سال جاری در آتن برگزار گردیده بود در این مسابقات

بیش از ۵۰ هزار و پنجصد ورزشکار زن و مرد از ۱۹۰ تیم از ۱۹۹ کشور اشتراک داشتند.

افغانستان پس از محرومیت اش در ۱۹۹۹ دوباره در این بازیها شرکت نمودو برازی اولین بار از افغانستان دو ورزشکار زن در بازیهای المپیک اشتراک داشتند. فریبا رضایی در رشته جودو و رویا مقیم یار در رشته دونش ۱۰۰ متر که خبرنگار مجله سباون مصاحبه را انجام داده با فریبا رضایی که شما خواننده گان محترم مجله را به مطالعه آن فرمیخواهیم.

فریبا رضایی یک تن از شاگردان لیسه عالی زرغونه و جودوکار ۷۰ کیلوگرام مدت یک سال می شود که به ورزش جودو روی آورده. نخستین بار تمرینات ورزشی خود از تحت نظر استادی از کشور ناوری آغاز نمود.

در مسابقات خارجی و داخلی اشتراک نموده که جوایز و تقاضیرنامه های بدست آورده است. در مسابقات خارجی اولین بار که اشتراک نمود در هندوستان در شهر لکنھو بود و اخیراً در مسابقات المپیک که در آتن دایر گردیده بود اشتراک داشت که در ارتباط به مسابقات المپیک چنین گفت: دو ماه قبل از آغاز مسابقات المپیک به شکور یونان سفر نمودم و در آنجا تمرینات ورزشی خود را پیش می بردم. متاسفانه تمرینات ما مانند دیگر ورزشکاران نبود. شخصاً خودم مربی نداشم. مربی بشکل وقوفی هم اما من تمرین می کرده خودم به تنها ی تمرین می کرم. همچنان تجربه کافی در





عنایت محب زاده

در سال ۱۹۸۰ کب یورپ و در سال ۱۹۸۶ کب عالی ایتالیوی را تیم آنها کمایی کرد. در سال ۱۹۹۰ زمانیکه مرادونا به مواد مخدر رو آورده بود در مسابقه با تیم جرمنی تیم ارجمنایین باخت که در این باخت مرادونا گیریه میگرد. از اینکه روز به روز استعمال مواد مخدره اعصاب او را ضعیف ساخته بود با سیار تلح زبانی صحبت میگرد و یا اکثرًا در مسابقات برخورد نادرست میگرد طوریکه در سال ۱۹۹۴ در ورلد کب با تیم نایجیریا وی بالای یک ژورنالیست با تفنگچه فیر کرد که بعد از مرادونا را به کشورش فرستادند و تا زمانی بالای آن قضیه مقدمه روان بود.

بعد از مسابقه، سال ۱۹۹۷ مرادونا از جهان فوتبال کناره گیری کرد. در سال ۲۰۰۰ از طرف داکتر هانکلین مرض قلبی او ثابت شد.

مرادونا با وجود اینکه هزار ها علاقمند در دنیای فوتبال دارد خودش علاقمند فیدل کاسترو رهبر کوبیا میباشد. به همین خاطر بعد از ترک نمودن جهان

فوتبال از جمله بازیهای مورد پسند در سراسر دنیا بوده که در هر مملکت شایقین بیشماری دارد. در امریکای جنوبی به بازی فوتبال مردم عقیده خاصی دارند.

فوتبال ها در امریکای جنوبی هیچگاه پروای کامیابی و یا ناکامی را در مسابقه نداشته؛ بلکه با جوش و جنون و استعداد خاصی که در فوتبال دارند، بازی میکنند.

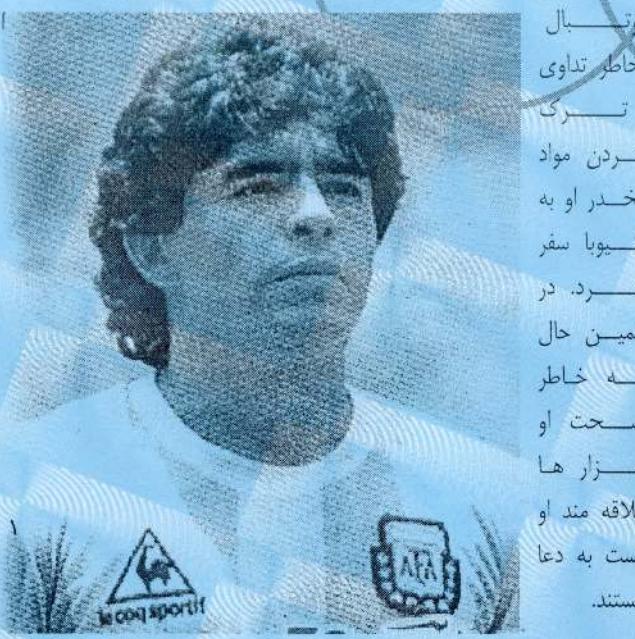
در امریکای جنوبی دو حریف سرخست تیم های برزیل و ارجمناین میباشد که مردم آنها را بحیث دو پاور و یا حرفی میشناسند. تعدادی تیم برزیل را نیمر یک و تعداد دیگری ارجمناین را نیمر یک میشناسند. گرچه امروز در تیم برزیل رونالدو شهرت زیادی پیدا کرده وقتی از تیم ارجمناین نام میبریم چهره، مرادونا ستاره، موفق که استعمال مواد مخدره بار بار او را به مرگ نزدیک ساخته است نزد ما مجسم میشود.

دیگو مرادونا در ۳۰ اکتوبر سال ۱۹۶۰ در یک علاقه شهر بیوسن آمرین به دنیا آمد از اینکه بازی فوتبال در آن منطقه محبوبیت زیادی داشت مرادونا به همین بازی روی آورد زیبا وی از طفولیت علاقمند بازی فوتبال بود به همین ترتیب او یا بازی خوب و کارکرده گی سحر انگیز به سن ۱۵ سالگی شامل تیم ارجمناین شد.

در ۱۴ نوامبر سال ۱۹۷۶ در مقابل سان لورنزو مرادونا دو گول زد این سفر موجب شهرت و بلندی او شد که هرگز به عقب بر نگشت به موجودیت مرادونا و با زدن گول های زاویه یی وی گراف کامیابی تیم روز به روز زیاد تر میشد. در سن ۱۷ سالگی در مقابل تیم هنگری در ۳۷ فیبروری ۱۹۷۷ تیم آنها ۵ در مقابل یک کامیابی را نصیب شد که بعد از این مسابقه مرادونا به حیث کپتان تیم شناخته شد.

در اعداد شماری دسمبر سال ۱۹۸۰ از طرف کلپ در ۱۶۶ مسابقه ۱۱۱ گول از جمله کارکرده گی های مرادونا بود.

۴۳ سال را مرادونا با شهرت که در بازی فوتبال کمایی کرده هیچگاه توطیه ها و تهمت های رنگارنگ پشت او را رها نکرد و در مورد او خبر های رنگارنگ از مناقشه های فامیلی و استعمال مواد مخدره چاپ میشد.





سؤال: کلام آزوی تان که بر آورده نشده باشد؟
جواب: من خواستم که پدر و مادرم یکجا زنده گی کنند.

سؤال: و اگر شما را یک بار دیگر زنده گی بدهد؟
جواب: زنده گی را می خواهم در سفر سپری کنم، به شرط آنکه همسفرم نیز با من باشد.

مصاحبه با آفتاب خان:

آفتاب گر چه مانند آفتاب هنوز تدریخ شده اما منتقال فلم و هوای اوهان او به این نظر اند که چه امروز و چه فردا او در افق سینمای هند یک ستاره فراموش ناشدنی خواهد شد. آفتاب از پدر هندو و مادر آتش پرست زاده و از همین تو نامش را نیز مادرش آفتاب گذانده زیرا در آتش پرستی آفتاب از نگاه تقدیم بسیار بدیل است. او می خواست به این طریق پرسش را در نظر خداوند محبوب سازد. البته در نظر جوانان او محبوبیت خاصی را یافته است. چهرا معموم و کودکانه او اولین بار در فلم مست به نمایش گذاشته شد. گرچه این فلم چندان موقبیت بزرگی را اکسب ننمود، اما آفتاب از آن به بعد یکی بی دیگر فلم ها و نقش های مختلف را اجرا کرد و اتفاقاً بی توanstی یک هنرمند موقع به شمار آید. بایدید که یکی از مصاحبه های تازه او را بخوانیم.

سؤال: اگر نام شما آفتاب نمیبود چه میبود؟
جواب: آفتاب گرفگی.

سؤال: خوب، اگر شما آفتاب نمی بودید، چه کسی می خواستید باشید؟
جواب: باید فکر کنم. (بعد از یک چند لحظه) پدرم، زیرا او هم از سبب من مشهور است.

سؤال: شما چرا به مزاج علاقه دارید؟
جواب: من فکر میکنم که اگر خنده هم نمیبود، دنیا مانند فلم های سیاه و سفید و بی صدای مزه نمیبود. البته باید برای خنده بلند دننان های سفید هم داشت. (آفتاب دننان های خود را به ما نشان داد)

سؤال: اگر دننان های تان بریزید چه خواهید کرد؟
جواب: این سوال باید از داکتر دننان من بکنید.

سؤال: چرا شما نقش های تریزیدی را قبول نمیکنید؟
جوابک از گریه نفرت دارم.

سؤال: گاهی هم احساس کرده اید که در زنده گی تان کمبود است؟
جواب: بیلی من باید دانشگاه را تمام میکردم.

سؤال: با چگونه انسانها گفتگو شما را شاد میسازد؟
جواب: اثیاری که از زبان کمتر و از گوش زیاد تر استفاده میکنند.

سؤال: شما در چند سال اینده موقعیت تان بیشتر خواهد شد؟
جواب: همان سال که شاهر خان، سلمان خان، عامر خان، اجی دیوگن، سنبیل شیتی، رنهک روش و سنجی دت از سینمای هند بروند.

سؤال: و اگر آنها نروند؟
جواب: این راضی داتم اما هر چه شود من نمیروم.

سؤال: با که ازدواج خواهید کرد؟
جواب: با خانم.

سؤال: هدف ما این بود که با کدام دختر؟
جواب: هنوز تمام انواع دختران را ندیده ام.

سؤال: نمی خواهید که جواب بدهید؟
جواب: از مادرم می ترسم. او می خواهد که یک دختر از فامیل خود برایم بگیرد.

سؤال: خیر، عاشق شده اید؟
جواب: باز هم باید بگوییم که از مادرم میترسم.

سؤال: شما نمی شرمید که در این بزرگی از مادرم میترسید؟
جواب: می شرمم، چه کنم چاره ندارم. (با یک خنده بسیار بلند)

سؤال: خیر، در زنده گی یگانه آرمان تان چه است؟
جواب: می خواهم که مادرم را همیشه خوشحال بدارم.

سؤال: کلام هنرمند زن را دوست داید؟
جواب: پریتی زن تا هنرمند خوب است.

سؤال: در آخر یک سوال مرا جواب بگویید، اگر دختری بالای شما عاشق شود باید چه کند؟
جواب: با مادرم به تماش شود.

کرینه کپور
زمانی کرشمه کپور شاهدخت سینمای هند به شمار میرفت؛ اما با گذشت زمان او آهسته آهسته مقام خود را حفظ کرده توانست. مادرش بینا که زمانی هنریشه موفق سینمای هند به شمار میرفت، دانست که اکنون وقت آن رسیده که فامیل راج کپور یک بار دگر بالای سینمای هند حاکمیت خود را مسلط سازند. از اینرو خواهر خورد کرشمه، (کرینه) را سینمای هند داخل کردید. گرچه در اول قرار بود کرینه نقش امیشاپاتیل را در فلم "کهونا پیار هی" اجرا کند اما به دلیل مختلف از این فلم او در مقابل ابهیشک بچن به کار گردانی چیزی دناید. این فلم رفیوجی یامهاجر بود که نام او را در صفحه هنرمندان موفق فلم های هندی جا داد. دیری نگذشت که کرینه خود را در صفحه سینماگران موفق هند جا ناد. هنوز از نگاه هنر بسیار موفق نبوده اما بوجود آنهم تعداد علاوه‌مندان اواز همه هنریشه گان زن دیگر زیاد تر است.

این هنریشه در یک مصاحبه اختصاصی بزده از گوشه های پنهان زنده گی خود برداشته، بسایید کرینه اصلی را بشناسیم.

سؤال: در طقویلت که را بیشتر دوست داشتید؟
جواب: پدر و مادرم در آوان کوکیم از هم جدا شدند. من و کرشمه یکجا با مادرم زنده گی می کردیم. با پدرم ماه یک بار می دیدیم. ولی پدرم را بیشتر دوست نداشتم زیرا او بیشتر به ما علاقه نداشت.

مادرم بیگانه موجودی بود که با ما مانند یک دوست پر خورد می کرد. ضرور نیست که بگوییم مادرم را بیشتر دوست داشتیم.

سؤال: با پدر کلان تان یعنی راج کپور روابط شما چگونه بود؟
جواب: من بسیار کوچک بودم که او از جهان در گذشت. اما به یاد دارم که مرآ همیشه در آغوش می گرفت و رویم را می بوسید. وقت وفاش من بسیار گریستم.

سؤال: شما مکتب و دانشگاه را در امریکا تمام کردید، آیا امریکا را دوست داشتید؟
جواب: نه، من همیشه می خواستم به هندوستان برگردم و در سینمای هند به کار پردازم اما کرشمه و مادرم همیشه معانعت می کردند. تا آنکه آنها مجبور شدند به خواست من احترام بگذارند و من در سینمای هند بیایم.
سؤال: شما خود را چگونه می بایدید؟
جواب: بسیار حساس، حادثات بسیار خود و ریزه مرا غمگین و با خوشحال می سازند. در عین حال طبیعت خوشحال می باشم و غم با من دوام ندارد.

سؤال: چه شما را خوشحال می سازد؟
جواب: هر گاه که هنر مرا در تقدیر می کند.
سؤال: کدام فلم تا را بسیار دوست دارید؟
جواب: اشوکا را. این فلم بود که مر برای بار اول احساس داد که چنگ یعنی چه.
سؤال: آیا کسی را دوست داردید؟
جواب: الان نه؛ البته عاشق شده ام و دلم شکسته.
سؤال: در پسران چه را بیشتر دوست دارید؟
جواب: راستی، با دروغگویان نفرت دارم.
سؤال: می خواهید بایک مرد هندوستانی ازدواج کند یا...؟
جواب: نمی دانم هر که را خداوند در نصیم نشته باشد با همان کس ازدواج خواهم کرد.

بِ مَادِرْم
بِه تماش شود



مریل استریپ ستاره موفق سینمای هالیوود

زندگینامه مریل استریپ ستاره هالیوود

رشته، موسیقی وارد دانشگاه شده بود تغییر رشته داده و به تحصیل در بخش تیاتر پرداخت و در دانشگاه ییل از رشته هنر های نمایشی فارغ التحصیل شد. در طول سه سال تحصیل در این دانشگاه در بیش از چهل نمایش بازی کرد. او لین نمایشنامه ای که مری استریپ در آن ظاهر شد بنام او کلاهها بود. و بعد از آن

صحنه و نمایشنامه نویسی را به مدت چهارماه در دانشگاه دارتحوت پشت سر گذاشت. مادرش گرافیست و پدرش مدیریت شرکت دارویی خانواده استریپ از خانواده های طبقه متوسط نیوجرسی محسوب میشد. دو برادر داشت که هر دو از او کوچکتر بودند. مریل استریپ با آنکه برای تحصیل در

مری لوثیز استریپ متولد سال ۱۹۵۱ در بسکینگ ریج نیوجرسی در ۱۲ سالگی آموزش آواز دید تا خواننده اپاراشود ولی در دیبرستان علاقه اش را به بازیگری نشان داد و به این‌گهای نقش اول تیاتر های که در مدرسه اجرا میشد پرداخت. از کالج خیلی ها معتبر دخترانه در رشته هنر های نمایشی فارغ شد و سپس آموزش طراحی

s
a
b
a
w
o
o

بقیه صفحه (۱۱)

آزموده را آزمودن ...

مصارف کمپاین باید گفت که مردم بصورت غیر رسمی و طور افرادی با من کمک کرده اند البته اشخاص و افرادی را که با آنها در تماس بودم و تا حدودی رابطه داشته ام و بعضی احزاب نیز در این مورد با من همکاری کرده اند در غیر این من توان عادی ترین کمپاین را از پول شخصی خود ندارم. بنابراین کمیسیون انتخابات و مردم هیچ منبع را از لحاظ اقتصادی نشان داده نمی توانم.

پرسش: تعدادی از کاندیدان طی چند روز اخیر به تعویق افتادن انتخابات تایکماه دیگر تاکید کردند نظر شما چیست؟

پاسخ: به هیچ صورت این مورد را تائید نمی کنم.

پرسش: برخی از کاندیدان گفته اند که امریکا و ملل متعدد از کرزی حمایت می کنند و به نفع آن کار میکنند، چنین چیزی را شما تائید میکنید؟

پاسخ: از بعضی متابع چنین چیزی شنیده میشود.

پرسش: آقای منگل گفته میتوانید تا چه حدود به برنده شدن تان امیدوار هستید؟

پاسخ: من چون در پست های بلند دولتی کار نکرده ام قوماندان نبودم، شخص سرشناس نبودم که مردم مرا به خوبی بشناسند. ولی خوشبختانه که خیانت کار هم نبودم به این نتیجه رسیده ام که مردم افغانستان آزموده را آزمایش نمی کنند. و این خصوصیت مردم ماست بعد از اعلان خط مشی خود مورد استقبال قرار گرفتم و مردم در وجود من وحدت ملی اعاده دیموکراسی پیدا کرده میتوانند. بناءً امیدواری من برای برنده شدن بیشتر گردیده و صد درصد به موقیت خویش اطمینان دارم.

طبیعی با نقش است که تمامی توانایی و قابلیت کرکترها را دربر میگیرد. و میتواند ریزه کاری های احساسی راشکل دهد و از طریق استفاده از بیان پالایش شده و تقریباً بدون زواید و حواشی آنها را برآز کند.

آنچه فعالیت آغازین استریپ را در سینما جالب میکند این است که وی مجموعه شخصیت هایی را ارایه میکند که به نظر انکی بیش از کرکتر های زنانه مینمودند مریل استریپ در فلم های اویله اش به شهرت رسید مانند فلم "کرامر علیه کرامر" که اثبات توانایی بازی و محبویت او بود برای خلق اختشاش ذهنی و نایمنی زنی جدا افتاده از همسر مریل استریپ کیفیت معمولی و متدالو نقش خود را بایک

شادی و طراوت بیرونی درهم آمیخت. مریل استریپ در اجرای تکنیک های مختلف بازیگری همتا ندارد؛ ولی معتقد است که برخورداری از تکنیک هیچ مزیتی محسوب نمیشود. او میگوید: بازیگری واقعاً کار اسرار آمیزی نیست. روندی وجود دارد که خود من هنوز توانسته ام بطور کامل آنرا در کنم. برای من از نظر روانشناسی کار پیچیده یی نیست فقط احساس میکنم که باید این طور بازی کنم او میگوید: در بازیگری روش ثابتی ندارم اعتقاد ندارم که روش به کار رفته در یک فلم یا یک نقش لزوماً در آثار دیگر به نتیجه درستی برسد. به هر حال از دیگران همیشه آموخته ام. بادقت فراوان گوش فرا میدهم و نگاه میکنم. بازیگری شنیدن و دیدن است. نسخه ای ندارم که آنرا در جیب بگذارم و در موقع لزوم آنرا از جیب بیرون کرده و بگویم

خوب، مشکل چیست؟ مریل استریپ همسر پیکر تراش مشهور دانالد گامر است چهار فرزند دارد، فرزند بزرگ او دختر است و ۲۰ سال دارد. او در حال حاضر در شرق، دور از هیاهوی هالیوود زندگی میکند.

در نمایشنامه مشهور (مس جولی) بر اساس یکی از کارهای استرنبرگ بازی کرد و اولین حضور حرفه ای او در سال ۱۹۷۵ بود. پس از ایفای نقش های اصلی در مجموعه، ثابت ییل تیاتر به نیویارک رفت.

در تعدادی از اجراهای صحنه ای نیویارک از جمله (۲۷ گاری پر از پنهان) امرتبی ویلیام خوش درخشید و به خاطر اجرای نقش در همین نمایشنامه بود که نامزد دریافت جایزه تونی (اسکار تیاتر) شد. در سال ۱۹۷۶ به فستیوال شکسپیر نیویارک پیوست و سال بعد فعالیت سینمایی اش را با فلم جولیا شروع کرد و به خاطر ایفای نقش در فلم شکارچی گوزن در سال ۱۹۷۸ نامزد دریافت اسکار بهترین بازیگر قهرمان فلم شد و انجمن ملی منتقدان فلم وی را شایسته دریافت جایزه، خود دانست نخستین اسکار بهترین بازیگران را در فلم کرامر علیه کرامر بدست آورد و سپس در فلم انتخاب سوفی که نقش زنی پولنی را که می بایست یکی از فرزندانش را برای قربانی کردن انتخاب کند اسکار بهترین بازیگر زن را از آن خود ساخت.

در تمام دهه ۱۹۸۰ مریل استریپ گونه های مختلفی از نقش های دراماتیک را ایفا کرد و به خاطر تقلید لهجه و مهارت غیر قابل توصیف به شهرت رسید در اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل سال های ۱۹۹۰ به نقش های کمیاب روی اورد و در سال ۱۹۷۸ برای اجرای نقشی در فلم تلویزیونی (همه سوزی) برنده جایزه اسکار تلویزیون شد.

در مورد وی اعتقاد همگان بر این است که میتواند چهره اش را به طرز حیرت انگیزی انکاس از پیچیده گی های کرکترها کند. علی الرغم کارنامه نسبتاً کوتاهش یگانه جنبه ای که در وی به شدت نمایان است طبیعی بودن حرکات و برقراری ارتباط

می داد؛ و پول جیبی زمان را هم می داد. او خوش بود و زمان هم خوش بود.

آنان در یک پسکوچه بسیار کثیف، در یک خانه، تنگ و تاریک، پر از نرم، پر از موش و کیک و خسک زنده گی می کردند؛ و مادرش می گفت: "بچیم، باید شکر خدارا بکنیم. نان داریم؛ آب داریم؛ جور هستیم؛ دیگر چی می خواهیم!"

پدر زمان می گفت که "این طور نمی شود؛ این زندگی بسیار سخت است؛ آدم خسته می شود؛ آدم بی حوصله می شود. ما این زندگی را باید عوض کنیم؛ باید بهتر بسازیم."

زمان فکر می کرد که "چطور بهتر بسازیم؟" و به یاد بازار

هنوز هوا تاریک بود که "زمان" بیدار شد. بسیار تاریکی بود. روز های دیگر به این زودی بیدار نمی شد و سیر از خواب می بود که چشم باز می کرد. او عادت داشت که آهسته آهسته متوجه شود صبح شده است. دلش می خواست که یک چاشنی دیگر هم بخوابد و از همین روی، خودش را بیشتر در لحاف می پیچاند و با خود می گفت: "آخیش! چه خواب شیرینی؛ تو باش که یک ساعت دیگر هم همین طور آرام بمانم!"

پلک هایش را به زور بر یکدیگر فشار می داد که باز نشنوند و هنوز نیمه چرتی نزدیک بود که بانگ خروس کلنگی پدرش و یا صدای باریک و دلخراش گریه، کودک همسایه، همه

خواب و خیالهای
مزه دار او را بر
هم می زد؛ با
حرکتی تندر بیدار
و هوشیار چشم
می گشود؛ لحاف
را پیس می زد و
به گردن مادر خود
دست می
انداخت. مادرش
خسته و کوفته در
خواب عمیقی فرو
رفته می بود و

پسلوان دوم

دانستان کوتاه

پر جمع و جوش
و بچه ها
و آدمهای خوش
پوش می افتد.
به یاد خانه های
مقبول می افتد؛
به یاد سرکهای
پاکیزه و اسفالت
و به یاد خانه
های مقبول و
مقبولتر آن طرف
شهر می افتد که
با پدرش چند بار

رفته و دیده بود و دهانش از تعجب باز مانده بود. در آن جهای به کوچه های مردار و به آدمهای زنده و مردنی و خانه های کچ و کوله بی که خانه نبودند و خرابه و بیغوله بودند فکر کرده بود و گپهای پدر و مادرش را به خاطر آورده بود که یکی می گفت: "بچیم باید شکر خدارا بکنیم!" و دیگری می گفت: "این طور نمی شود، این زندگی بسیار سخت است؛ آدم خسته و بی حوصله می شود؛ آن را باید عوض کنیم."

زمان همیشه به این حرفها می اندیشید و با خود می گفت: "چی باید بکنیم؟" و خودش جواب می داد: "زنده گی را باید بهتر بسازیم. پدرم راست می گوید. همه مردم شکایت می کنند که زنده گی سخت است. یوبوی حنیفه هر روز گریه می کند که زنده گی سخت است. دارای نورجان می گوید که خدا آورده است، چی کرده میتوانیم! صوفی دکاندار می

آهسته، خور و پوف می کرد و با این حرکت او به شدت تکان می خورد و از خواب می پرید. زمان قلت قلت می خنده و مادر، بر افروخته و خواب آلود پرخاش میکرد: "چی گپ است؟ باز بلا واری بیدار شدی؟ بگذار که یک دقیقه آرام باشم!"

مادر راست می گفت. بسیار خسته می بود و حتا کمتر می توانست بخوابد. او خیاطی می کرد. روزها خیاطی میکرد و شیها خیاطی میکرد و هر لحظه که فارغ می بود خیاطی می کرد. هر چیزی می دوخت. پیراهن می دوخت؛ تنبان می دوخت؛ کلاه می دوخت؛ لحاف می دوخت؛ خامکدوزی می کرد و... کارها را مردم می آوردند. خودش هم به دنبال آنها می رفت.

گاهی هم در بعضی خانه ها نوکری می کرد؛ اما چیزی به کسی نمی گفت. نان و لباس پیدا می کرد و کرایه، اتفاقها را

s
a
b
a
w
o
o

گوید: بچیم، گذاره سخت شده هر چیز قیمت شده. من مجبور هستم که یک کمی قیمت بفروشم. آخر، زن و بچه های نان می خواهند!.

پدر زمان چرخ میوه فروشی داشت و هر روز از یک کوچه به کوچه دیگر و از یک گوشه شهر به گوشه دیگر می رفت و گاهی زمان را هم که شله گی می کرد بر سر چرخ می نشاند و این سو و آن سو گردش می داد؛ و از شهر و مردمانش قصه می کرد.

زمان که بچه، پنج ساله یی بود و مادرش می گفت که زبان وی از ایستادن نیست و هی می پرسد و می پرسد، به راستی هم می پرسد و می پرسد؛ پدرش که ادم با صری بود، جواب می داد و جواب می داد؛ و همسایه ها می گفتند: دل و گرده دارد. و زمان نمی فهمید که "چطور دل و گرده دارد!"

پدر زمان یک روز به او گفت: "بچیم، مثلی که دعای مادرت قبول شده و برادر کاکل زری و دندان مرواریدت در راه است! و اضافه کرد: در همین تزدیکیها می آید و باید دوستش داشته باشی. و تربیتش کنی. آخر، او باید پهلوان شود!"

او هم قبول کرد و هر روز دم دروازه، خانه به افتتاب می نشست و انتظار آمدن پهلوان آینده را می کشید؛ و گاهی هم به این فکر می افتاد که شش پهلوان در راه هستند و می آیند و باید پذیرایی شوند. این پهلوانان نمی آمدند که نمی آمدند. مثل آن که قهر کرده بودند و یا کدام حادثه یی برایشان روی داده بود. پدر هم دیگر منتظر نماند و رفت که دوره، احتیاط عسکری را بگذراند. مجبور شد. وظیفه بود. می گفت: ضرورت است؛ چی کنیم دیگر؟ وطن که می خواهد باید برویم و خدمت کنیم.

گذران سخت بود. زمستان سخت امده بود. برف و باران زیاد بود و یخ که هم زیاد بود. قیمتی هم بود. وظیفه پدر هم لازم بود. زمان و مادرش تنها ماندند.

پدر، شباهی جمعه و برخی روز ها خبر شان را می گرفت و همه کارها به دوش مادر افتاده بود. مادر، بیمار بود. به سختی راه می رفت و کارمی کرد و کمتر شکایت می کرد و معلوم نبود که چرا روز به روز چاق می شود و تنبل می شود.

درخانه یی که آنان کرایه نشین بودند دو خانواده، دیگر هم بود: "علی" بوت دوز و "رضنا" بسته کار. یک اتاق هم در گوشه، سایه رخ حولی بود که بسیار کوچک بود و نم داشت و یک شیشه ارسی آن شکسته بود که جایش را با کاغذ روغن زده یی بند کرده بودند بی بی در آن اتاق زنده گی می کرد.

بی بی، زن پیر میانه قدی بود که چشمهای فرو رفته و مهربانی داشت. او هر روز بامداد، پیش از همه بر میخاست:

پدر و مادر زمان دو کودک دیگر نیز به دنیا آورده بودند و پس روانه ان دنیا کرده بودند و زمان خودش به یاد می اورد که آخرین را چطور بر سر دستهای خود به روی بالشی گذاشته دست به دست کرده بودند؛ و نداشت که به کجا بردند و چه کردند.

پدرش می خواست که دختری داشته باشد و مادرش می گفت که می خواهی یک بد بخت دیگر هم اضافه شود؟ من بچه می خواهم و آرزو دارم که هفت بچه کاکل زری و دندان مروارید داشته باشم و از آنها هفت تا پهلوان بسازم.

زمان از پدر خود طرفداری می کرد و هم از گفته مادر خوش می آمد و می گفت که ما هفت تا کمتر بسته می کنیم و شهر تان را آباد و پاکیزه می سازیم!

مادر و پدر وقت می خندهیدند و در بوسیدن او مسابقه می دادند و می گفتند: آی شیطان، تو زود زود کلان شو و پهلوان شو تا بینیم و تعریف کنیم!

به راستی هم زمان می کوشید که زود زود کلان شود و پهلوان شود. او در خانه هر چه به گیرش می آمد. می خورد و گاهی هم فریاد و قالقال مادرش را بلند می کرد. هیچ چیز خوردنی از دست زمان پنهان شده نمی توانست. این طور معلوم می شد که خوردنیها خودشان از هر جایی که آنها را پنهان کرده بودند، کله می کشیدند و به طرف زمان چشمک می زدند.

زمان، بزرگ شده می رفت و دقت میکرد که کارها و گیاهی بزرگان را هم هر چه زودتر بیاد بگیرد. او از هر کس و هر چیزی تقلید می کرد و با دیدن حرکاتش همه می

فرياد زد:
كيسن؟
زمان كه اشک بر رخسارش جاري بود و سخت ترسیده بود،
با عجله جواب داد:
من هستم! باز کنيد، من هستم!
بى بى در را باز کردو به سرعت و هراسان پرسيد چى
شد؟ زمان بچيم چرا گريه مى کنى؟ چرا اين جا آمدی؟
زمان بريده بريده و در حال گريستان گفت: مادرم!... مادرمه
چى شده؟

بي بي پرسيد: مادرت مريض اس؟
زمان گفت: نمى فهمم، مريض است يا چى شده!
پيرزن گفت: چرا لوج بر آمدی؟ بيادخل شو كه خنك
است من همين حالا مى روم. مى بىنم. تو غم نخور، هيج
گي نىست. تو بيا در جاي من بخواب، من مى روم.
زمان خيلي آهسته گفت: من خواب ندارم!

بى بى، شيطان چراغ را روشن کرد. پتوی کهنه يى را به
دور او پيچاند و گفت: بيا که برويم!
زمان چيزى نگفت و سر خود را به علامت نرفتن تکان داد.
بي بي گفت که رى نزن! همين جا باش؛ من مى آيم:
و به تنهائي بر آمد.

پس از چند دقيقه بى بى بر گشت و خنده کنان مژده داد
كه هيج گپى نىست. مادرت به خير جور و تيار مى شود.
آخر، بچه به دنيا مى آيد. تو خوشحالی کن و دعا کن که
زودتر بيايد!
زمان که خاموش شده بود و منتظر چنین لحظه يى بود به
شدت به گريستان پرداخت و در ميان هق هق گريه پرسيد:

چند تا مى آيد؟
بي بي حيران ماند که چه جواب بدهد؛ و گفت: من نمى
دانم،... چند تا باید باشند؟

زمان باز هم به گريستان ادامه داد و بى بى درمانده بود که
با وي چه کند. او گفت: تو ديوانه شدي؟ مردم از داشتن
خواهر و بياذر، خنده و مستى مى کنند و کلاهشان را به
آسمان مى اندازند و تو کته سوتھ بچه نشسته اى گريه
ميکنى؟

از سخنان بى بى خوش نيامد، خاموش شد و اشکهاي
خود را با پشت دست پاك کرد. روی خود را با پتو پوشاند و
به گوشه يى خزيد. بى بى مزاحم نشد و رفت تا کارها را
سر به راه کند.

هوا که روشن شد، زنان و دختران بزرگ دور و پيش هم به

وضو مى کرد و نماز مى خواند و چاي نخورد مى بر آمد و
شامگاهان پس مى آمد. هميشه گره بسته يى با خود مى
برد و با خود مى آورد و خدا مى دانست که در ان چه بود.
بي بى مى رفت و در خانه اى اين و آن آدم پولدار و دنيادار
نوكري مى کرد؛ ظرف و کالا مى شست و جارو پارو مى
کرد و هر شام با گره بسته خود خسته و کوفته، آرام و بى سر
وصدا باز مى گشت؛ به اتفاق خود مى خزيد و به کار کسى
كارى نداشت.

گاهي مادر زمان از بي بى خبرى مى گرفت و احوالى مى
پرسيد و پيرزن خوش مى شد. گاهي شبانه به اتفاشان مى
آمد و از اين ستو و آن سو قصه مى کرد و از بچه ها مى
گفت. زمان هم به دقت گوش مى داد و همین قدر دانسته
بود که امدن پهلوان نزديك است؛ زيرا مادر، همه روزه به
تهيه، لباس و جل و جاي او مشغول بود و اين را نمى
توانست پنهان نگهدارد.

آن روز صبح، بر خلاف هميشه که زمان بيدار مى شد و
مادرش را نيز بيدار مى کرد، با ناله هاي پى در پى مادر از
خواب پرید و ديد که فتيله هريکين پايين است و مى سوزد
و روی ديوار هاي اتاق سایه هاي بزرگی افتاده است.
ترسید و با مادرش نگاه کرد. مادر بيدار بود؛ آهسته آهسته
مى ناليد و يك يك بار صدایش بلند مى شد. ناله هاي مادر
بسیار وحشتاک بود و معلوم مى شد که از درد سختی رنج
مى کشد. يك ماه مى شد که پدر زمان به عسکري رفته
بود؛ ولی زمان تا اين اندازه احساس تنهائي و ترس نکرده
بود. اين بار به نظرش آمد که به کلى تنهاست و حتا ز مادر
خود هم ترسید.

يکي - دو بار در زير لب آواز داد: مادر!... مادر!... ولی مادر
شنيد و يا اين که توانست جواب وي را بدهد. ناليد و برای
لحظه يى خاموش ماند. صدای نفس کشیدن تنداو شنیده
مى شد. آهسته با خود حرف مى زد؛ اما دانسته نمى شد که
چه مى گويد.

زمان با احتياط پس خزيد واز زير لحاف بر آمد. هوا بسیار
سرد بود. صندلی هم سرد شده بود او بدون اين که کرتی
خود را پوشد به طرف در دوید و آن را باز کرد. سرمای
گزنه بيرون به اتاق حمله آورد و زمان به شتاب خودش را
در هواي خاکستری رنگ بيرون به اتاق بى بى رسانيد و
مشت يخ کرده اش را با ترس و لرز به در کوبيد.

اول، جوابي شنیده نشد. يك بار دیگر کوبید؛ باز هم
محکمتر؛ و ناگهان بى بى با صدای زهير و گرفته خود

کند.

شیطان چراغ بی بی را شکستنده است و بیچاره دیگر هیچ وسیله بی ندارد که اتاق خود را با آن روشن سازد. او فکر کرد که اگر مادرش بداند، چه خواهد گفت؛ حتماً عصبانی می شود؛ و شاید هم او را بزند که چرا این کار را کرده است. در همین فکرها بود که دو سه دختر و بچه نیز او را دیدند و به ریختن کردن پرداختند.

زمان دیگر طاقت نیاورد و های های به گریستن شروع کرد. در گوشی کنار دیوار ایستاده و در حالی که چشم روان اشک خلم خود را با پشت آستین کرتی پاک میکرد و دلش پر از نومیدی و غصه بود با صدای بلند می گریست. نه روی رفتن داشت و نه جرأت باز گشتن.

در همین هنگام، پدرش بالباس عسکری و درحالی که توکری پر از سبزی، نان، چای و شیرینی به دستش بود، پیش روی وی ایستاد و پرسید: "زمان بچیم، چی شده چرا گریه می کنی؟"

زمان با ترس و لرز و دیده گان پر از اشک، جواب داد: "چراغ بی شکست!"

پدر پرسید: "همین شیطان چراغ را می گویی؟"
زمان گفت: "هان!"

پدر پرسید: "پیش توجی می کرد، بچیم؟"

زمان حق کنان جواب داد: "من آوردم که از دکان صوفی تیل بگیرم."

پدر، اشکها و بینی او را با دستمال جیبی خود پاک کرد و گفت: "چرا خودش نیاورد؟"

زمان آهسته و زیر لب پاسخ داد: "پیش نی بود!... پیش مادر هم بود!"

پدر با خوشحالی و سرشوار از غرور گفت: "پهلوان دوم را میگویی؟"

زمان به سرعت جواب داد: "پهلوان دوم را!"

و در یک لحظه به روی شانه پدر قرار گرفت و ندانست که پدر چگونه او را با یک دست بلند کرد. پس از ساعتی، پدر که اولین معاش خود را در عسکری گرفته بود. هر یکی نوی را به نام بی بی خریده پر از تیل کرده بود و پدر و پسر، دست در دست یکدیگر به سوی خانه می شافتند.

کابل ۱۳۶۱

خانه ریختند و سر و صدا بر پا شد. اول هیچ کس متوجه زمان نبود که به کجا رفته و پس از آگاهی نیز هیچ کس نتوانست او را از اتاق بی بی بشکد. شیطان چراغ بی بی که از یک بوتل خالی رنگ بوت و یک فتیله باریک ساخته شده بود تا آخرین قطره، تیل خود را مصرف کرد و سر انجام لحظه بی که برای زمان، نان و چای آوردند و همراه با آن مردش به دنیا آمدن پهلوان کاکل زری و دندان مرواری را دادند، با گشوده شدن سریع دروازه اتاق خاموش شد.

آن روز پنجم شنبه و هوا نسبتاً ملایم و برای بازی با بچه های همسایه، به خصوص برای یخمالک بسیار مناسب بود؛ اما زمان نمی خواست که برآید، شاید می شرمید که ترسیده و از پیش مادر خود گریخته بود. شاید از "مبارک باد" گفتنها و مهربانیهای زیاد همسایه گان خسته شده خودش را کناره کشیده بود؛ و شاید هم به این فکر بود که با پهلوان جدید چگونه رو به رو شود و به او چه بگوید!

به هر حال، بچه های کوچه، آن روز تاساعتهای سه و چهار عصر که هوارو به تاریکی می رفت او را ندیدند و وقتی دیدند که خوش و خوشحال، شیطان چراغ بی بی را گرفته بود و به دکان صوفی می برد که از تیل خاک پر کند. پول سیاه را محکم در مشت خود می فشد که گم نشود.

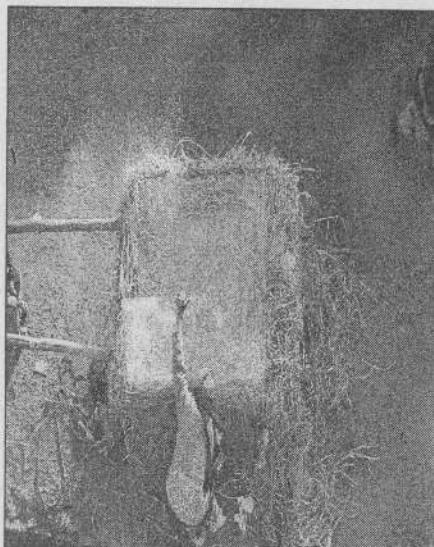
آن روز بی بی هیچ جا نرفت و تا آخر در خدمت و کمک به مادر زمان، این سو و آن سو می دوید و عصر متوجه شد که تیل شیطان چراغ تمام شده. می خواست به دنبال تیل برود؛ اما زمان نگذاشت و هردوپای خود را در یک کفش کرد که من می روم و چراغ راتیل کرده می آورم. شرم نبود که بی بی تمام روز به خاطر مادر وی دویده و کار کرده باشد و چراغ خود را هم خودش ببرد و تیل کندا نه این دیگر نامردمی بود.

بی بی گفت: "او بچه، در کوچه کوت کوت برف افتاده؛ بیک است، خنک است، نمی توانی خود را نگاه کنی، به زمین می خوری. بلا در پس چراغ، افگار می شی؟"
او قبول نکرد و چراغ را گرفته برآمد.

در میان راه، نزدیک نبش دیوار که طرف دکان صوفی دور می زد، بدون این که بتواند دست خود را به دیوار بگیرد، به روی یخک لغزید و شیطان چراغ به شدت بر پاره سنگی خورد که هگذران درین گل و لای گذشته بودند تا جای پایی برای آنان باشد.

شیطان چراغ پارچه پارچه شد وزمان، گل الود و حیران از جای خود برخاست. او ناگهان به اندیشه افتاد که حالی چه

(کربنات سودیم) ریگ و آهک با هم ترکیب و در یک حرارت بلند ذوب شود. تغییر رنگ شیشه را میتوان با تنظیم نمودن حرارت در کوره ذوب شیشه ایجاد کرد و یا با علاوه نمودن اکساید بعضی از فلزات مانند: کوبالت یا فلز لاجورد برای شیشه، آبی تاریخ، قلعی برای شیشه های سفید و مکدر و منگنیز برای شیشه های بدون رنگ شیشه های رنگه را نیز تولید نمود. شیشه از مواد مختلف و تحت شاعع متفاوت ساخته میشود. در جریان پروسه تولید شیشه در یک حالت بخصوص سرد میشود. بدون اینکه شکل بلورین را بخود بگیرد جامد باقی میماند و بدین صورت شیشه به یک مایع که به درجه تحت صفر رسیده باشد میماند.



به همین ارتباط رسول ایمان مسحیو روز فلم و سناریوست فلم (بریاد رفته) در پهلوی شراره امیری از آقای اکرم خرمی، هنرپیشه، فرغند کارگردان، قادر آریانی، غفار قطبیار، خاله حمیده و برشنا بیهار، اظهار سپاس نموده گفت که این اولین فلم موسسیه روز فلم بوده که به کارگردانی معصوم قسمت، فلمبرداری واقف حسینی، لایت مینی ذکی احمد، سوند (صدا برداری) همایون عارفی، پرودیوسری مسعود هاشمی و پرودکشن بنده به مصرف ۱۲ هزار دلار از پول روز فلم تهیه گردیده است.

استعمال مینمودنده موجودیت شیشه، طبیعی از شروع زمان در طبیعت موجود بوده و شیشه، مصنوعی یا ساخت انسان قرار اولین شواهد که در دست است نشان میدهد استفاده از شیشه توسط انسانها در نواحی بین النهرین در سالهای ۴۵۰۰ قبل از میلاد صورت میگرفت. در اکثر شواهد تاریخی مصری ها را از جمله بزرگترین استفاده کننده های شیشه که منصوب به دوران طلای شیشه میشوند. ذکر کرده اند. لوازم شیشه بی که قدامت تاریخی بیش از ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد دارند در مصر پیدا شده است. چطور اولین بار شیشه مصنوعی تولید گردید؟

در قسمتی از سوریه که بنام فینیقه یاد میشود (مرداب نزدیک یک یهودیه) که ازان رود نیل بسیار عادی مبدل گردیده است که حتی در شروع میشود... در آنجا ریگ شستشو شده وافر باره، موجودیت آن هیچگاهی فکر نکرده ایم. بوده و از آسیب آلوده گی سیلاح در امان مصری های قدیم شیشه را از جمله ماده پر میباشد. قصه طوریست که کشتی مملو از کربنات سودیم تجاری شکسته بود و بعد از ارزش تلقی مینمودند. انسان با استفاده از ذوب نمودن مواد خام هزاران سال قبل از میلاد شیشه میساختند و لوازم متفرق شدن ایشان جهت تهیه غذا آنها نتوانستند سنگی را دریابند که ظروف پخت و پز شانرا حایل نگهداشند بنابراین توده بزرگ از شیشه بی که از مصری ها بدست آمده است تاریخ بیش از ۷۰۰۰ سال قبل از میلاد را در کربنات سودیم را از کشتی آورده و در هنگام خود دارند، شیشه یکی از قدیمی ترین موادیست که توسط بشر دانسته و مورد کاربرد قرار گرفته شده است. از شیشه، طبیعی انسان هزاران سال قبل در ساختار چاقوها، سرنیزه ها و زیورات هنگامی بوجود میآید که سه ماده سودا

کتاب و خواندن

ماری صحنه

(بقیه صفحه (۲۱)

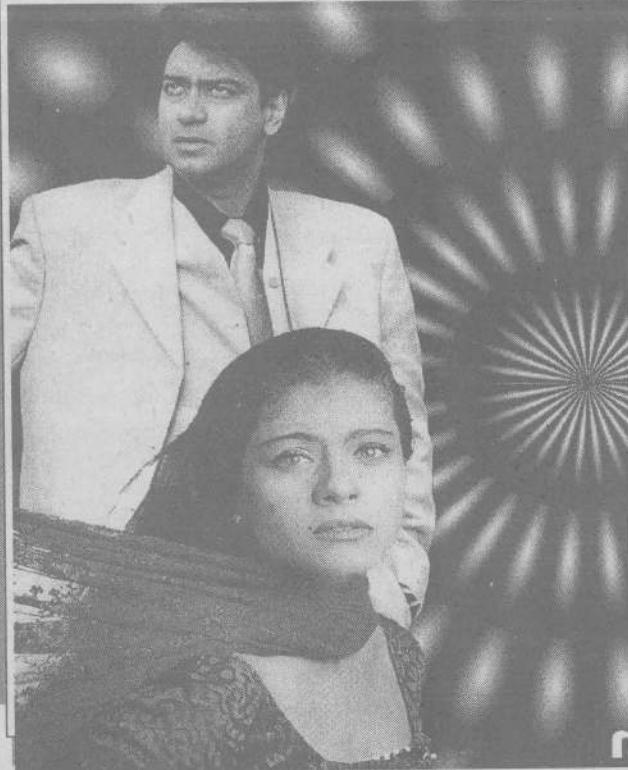
عدم حضور زنان در سینما...

های اضافی میگویند: اما هیچ چیزی را او مانع راه خود نمی داند. مادر شراره در مورد او میگوید "شراره دختر عاجز و حرف شنو و با تربیه است که در محیط فامیل همه از او راضی هستیم و آمدن او به هنر و نقش آفرینی در فلم بدون شک حرف هایی را در پی دارد ولی تا کنی همه فعالیت ها و علاقه خود را قربانی حرف های مردم کنیم من از طریق برادر ولی تلاش که در میدان هوایی همکارم بود شراره را به این هنر معرفی کردم چون او نهایت علاقه داشت.



فصلی صفحه: غایب و حب زاده

آجی دیوگن کاجل را طلاق چند هدیه؟

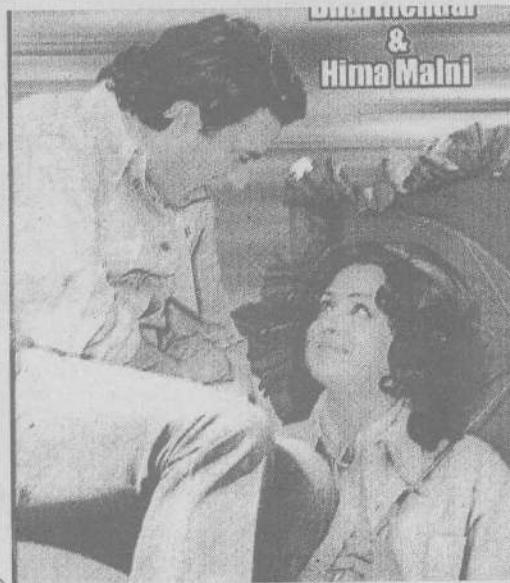


دو سال قبل عشق آجی دیوگن و کاجل به ازدواج انجامید که حاصل ازدواج آنها یک پسر است.

کاجل ستاره، معروف سینمای هند قبل از ازدواج فلم های نیمه مکمل خود را تکمیل نموده و فلم دیگری روی دست نگرفت. او خواست مدت زنده گی پرسکون را با شوهرش آجی دیوگن و فامیل دیوگن بگفراند. در این اواخر دایرکتان میخواهند کاجل در فلم شان نقش داشته باشد ولی آجی او را ممانعت کرده و نمی خواهد خانمش هیروین کدام هیروی دیگر شود. به نظر آجی اگر کاجل در فلم کار کند باید خود آجی با او مقابل باشد که این تصمیم آجی کاجل را مجبور به این ساخت که اگر آجی در زنده گی هنری وی مداخله کند او طلاق خود را مطالبه خواهد کرد.

همین موضوع زنده گی توینکل کهنه واکشی کمار را نیز به طلاق و جدایی نزدیک ساخت اینکه کاجل دوباره در فلم ها ظاهر میگردد و یا میخواهد با آجی دیوگن زندگی نماید در آینده معلوم خواهد شد.

دهرمندر و هیمامالنی مسلمان شدند



دهرمندر و هیمامالنی دو ستاره مشهور سینمای هند که مدت زیادی در سینمای هند حکومت کردند فلم هایی چون شعلی، جگو، چرس و آزاد آنها اکثریت در پرده های سینما دیده اند و به اثر عشق آشیان با هم ازدواج کردند که حاصل ازدواج آنها ایشادیول دختر شان از جمله ستاره های امروزی سینمای هند است. قرار اطلاع تازه دهرمندر قبل از سماجی مادر سنی دیول و بابی دیول ازدواج کرده بود در مذهب آنها با موجودیت خانم اول ازدواج دوم روا نیست، به این منظور دهرمندر و هیمامالنی بنام های زبیده و شیر خان خود را مسلمان جلوه داده و با نکاح اسلامی با هم زن و شوهر شدند که البته این نکاح آنها به شکل اسلامی یک مجبوریت بوده نه قلبی.

تیلفون های موبایل و خطرات آن

قسمت کمربسته میشود سبب انتقال امواج مایکرو ویف در گرده ها، پرسنل، تخدمان و حتی جگر میگردد. تاثیرات منفی خود را بجا میگذارد.

دکتر پیتر متخصص عرصه، تاثیرات امواج طالی انسان میگوید: تشعشع امواج موبایل و حجرات را میتوان دائمی تخریب مینماید و این تشعشعات به یک هزار بیکسین حجرات را تخریب نموده و از همین سبب عالیم سو بعد از دیر زمان اشکا نمیگردد. ساینس دانان از این بریتانیا در این راسته اند که انتقال اشاعرات ارسال شده از موبایل بالای تشعشعات ارسال شده از موبایل به مغز انسان تاثیر سودمند و سبب کندی در حفظ، آموختن، محاسبه دقیق، تمرکز فکری بخصوص در عین راننده گی میگردد و ضمناً هرمونی را باز میآورده.

بنابراین هر عمل دیگر در راننده گی مانند، این کردن مستجو امواج رادیو، نوشیدن، اشاره کردن استفاده از موبایل خطر بیشتر

آن کاهش خطرات ناشی از موبایل میتوان نکات آتی را مراعات کرد:

- ◆ استفاده از گوشکی یا هیدفون برای تمامی اوقات استفاده از موبایل.
- ◆ کوشیدن زیاد صورت گیرد تا از موبایل در حالات ضروری استفاده شود و اطفال از ساده استعمال موبایل دور نگهداری گردد، خصوصاً استفاده از موبایل توسط اطفال بطور کلی منع گردد.

◆ تیلفون های موبایل از بدن تا حد زیاد دور گذاشته شود. و هم هیدفون (گوشی) بناشند باید در عین صحبت کردن چند ساعتی متر دور از گوش گرفته شود.

◆ استفاده از موبایل های ضد امواج RF که این موبایل ها دارای مارک های ضد امواج یا Cill / wave Guard را از داخل شدن بوده که ۶۱٪ امواج RF را از داخل شدن به وجود انسان کاهش میدهد.

تهیه کننده: ولید تمیم محل سال سوم انسستیوت طب کابل

استراحت تبدیل گردیده است در حالیکه تیلفون های موبایل خطرات صحی خود را دارد ولی تعداد استعمال کننده گان شنیدن بخوبی و بیه افزایش است. طبق این شرکت اخیر تشعشع امواج RF که از این موبایل های دستگاه موبایل به آتن موبایل است میتواند میتواند میتواند در اختلالات در بالای سطحی حجرات شده که ممکن حجرات عینی را آسیب پذیر سازد. گفته میشود که تحریرات در حجرات ممکن باشند ساختمان های عصبی BBB (BLOOD BRIAN HARRIERC) ساختمان های بسیاری بی عبارت از ساختمان های معرفی اند که از دخول مضره جریان خون به مغز جلوگیری ممکن است ساختمان های عصبی خوبی این ساختمان ها مواد مضره کادر خون جریان دارد داخل مغز شده و باعث تغییرات در فعالیت های عصبی اندوکرین شود. عمولاً فیضی بیشتر از تومور های مغزی در همان ناحیه، سر بوده که تیلفون موبایل بیشتر استفاده میشود.

ولی احصائیه که از طرف انجمن تصدی های ارتباطات تیلفون های موبایل در سال ۲۰۰۲ به دست آمده است نشان میدهد که تا سال ۱۱۰-۲۰۰۲ میلیون تیلفون موبایل در ایالات متحده، امریکا استفاده میکردند و این تعداد روزانه بطور اوسط به تعداد ۴۶۰۰ موبایل جدید افزون میگردد.

متخصصین تخمین نموده اند که تا سال ۲۰۰۵ به تعداد ۱۲۶ میلیون موبایل در سر تاکم مجهان مولدا استفاده قرار خواهد گرفت. در حال حاضر صدای میلیون های موبایل سکوت و آوازه را از بیانی ها، سیماها، کتاب خانه ها، مجالس، رستورانت ها و دیگر ساحت تقریبی بیرون زده و به یک مزاحم واقعی در عین تفریج و

ترجمه از وارسته.

جانی واکر در گذشت

کمیدین مشهور سینمای بالیوود، جانی واکر که از سالها به این طرف به مرض شکر مبتلا گردیده بود، بالاخره این مرض بتاریخ ۲۹ جولای سال ۲۰۰۳ موجب مرگ وی گردید. جانی واکر که نام اصلیش بدرالدین جمال الدین قاضی است، در منزلش واقع در اندهیری به عمر ۷۹ سالگی وفات نموده و در قبرستان ماهیم بخارک سپرده شد. تعداد بیشماری از علاقه مندانش در مراسم تشییع جنازه اش اشتراک داشتند. جانی واکر در بیشتر از ۳۰۰ فلم نقش بازی کرده که مشهور ترین فلم هایش پیاسا، چوغو منتر، چهوری چهوری، و مدرومتی میباشدند. اکنون همسر جانی واکر با سه دختر و سه پسرش زنده گی را بدون او بسرا میبرند.



مرگ دوشیزه زیبایی هند

نفیسه جوزف دوشیزه، زیبایی پیشین هند که ۲۵ سال داشت در ماه جولای ۲۰۰۴ در آپارتمانش در بمبی جان سپرد. با وجودیکه علت مرگش معلوم نیست بر اساس گزارش ابتدایی علت مرگ وی خودکشی نشان داده شده است. چون اخیراً نفیسه جوزف از یک ناراحتی روانی رنج میبرد. نفیسه تاج دوشیزه زیبایی هند را در سال ۱۹۹۷ به سن ۱۹ سالگی بدست آورد اویک مدل مشهور بود و درکنار آن در یک پروژه دفاع از حقوق حیوانات نیز فعالیت داشت. او قرار بود در ماه اگست ۲۰۰۴ با یک تاجر مشهور از بنگلور ازدواج کند.



سریال مولا نای بلخی

فلم ساز مشهور هند مظفر علی خان از یکسال بدینسو روی ساختن سریالی در باره زنده گی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی کار میکند. مصارف این سریال در آینده ده میلیون دالر تخمین زده شده است. مولانا شناس امریکایی بولندی الاصل کبیر هلمنسکی سناریوی فلم را خواهد نوشت. مظفر علی از بعضی هنریشه های مشهورهای بیرون مانند لیچینو خواسته است تا در این سریال نقش بازی کند. تهیه موسیقی فلم را یک موسیقی دان چینی بدوش خواهد داشت. مظفر علی در هندفلمهای مشهوری ساخته است که از جمله میتوان از فلم امرا و جان نام برد.



پنج ستاره طلایی در آسمان سینمای هند



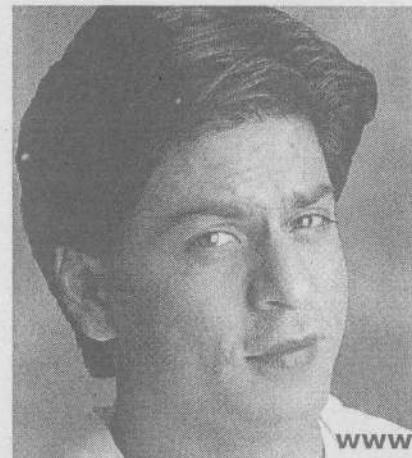
رتهیک روشن دو کرور حق الزحمه داده است که این یک چال هنری بود تا پرسش را به ستاره های نمبر یک برابر سازد. امروز حق الزحمه رتهیک روشن ۳ کرور کلدار است. سنه دیول هم از جمله ستاره های موققی است که بعد از فلم غدار حق الزحمه خود را ۳ کرور ساخت. در اصل ستاره های سینمای هند نسبت به ادکاری هوس پولدار شدن را زیاد دارند. البته به جز چند هنر پیشه، محدود اکثراً ستاره ها بر علاوه، فلم ها از طریق اعلانات کمپنی های مختلف کرور ها رویه حاصل میکنند که از آن جمله میتوان از امیتابه، بجن و شاهرخ خان نام برد. زیرا عاید پول اعلانات توسط این دو ستاره کمتر از عاید آنها در فلم نیست.



عنایت محب زاده

عامر خان، شاهرخ خان، سلمان خان، رتهیک روشن و سنه دیول پنج ستاره بی اند که اگر فلم های شان کامیاب شود یا ناکام، بالای حق الزحمه آنها تاثیر وارد نمی کند.

هرچند گفته می شود که حق الزحمه زیاد را امروز شاهرخ خان میگیرد، ولی عامر خان در فلم (وی را نیز نیگ) به دایرکتی گتھن مهتا هفت کرور حق الزحمه گرفت که در تاریخ سینمای هند این بلند ترین حق الزحمه است در حالیکه در اولین فلم خود عامر خان بنام (قیامت سی قیامت تک) پنج لک کلدار حق الزحمه



www.

گرفته بود.

بعد از عامر خان شاهرخ خان هنر پیشه بی است که در برابر هر فلم سه الی چهار کرور حق الزحمه میگیرد. از اینکه نسبت به عامر خان او در فلم های زیاد کار میکند از همه عاید او زیاد تر است.

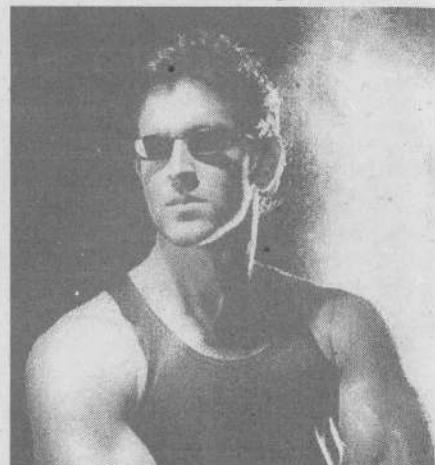
بعد از فلم تیری نام سلمان خان هم حق الزحمه خود را از ۲ کرور به ۳ کرور بلند برد.

رتهیک روشن را که پدرش راکیش روشن توسط فلم (کهونا پیار هی) به جهان سینما معرفی کرد و فلم او مقام اول را گرفت، خود راکیش روشن آوازه بر پا ساخت که برای



زمانی ستاره های سینمای هند در برابر یک فلم صد ها هزار کلدار میگرفتند قسمی که دلیل کمار از یک فلم هزده الی بیست لک کلدار حق الزحمه میگرفت که این حرف برای مردم هند باور نکردند بود. دیگر هنر پیشه ها فکر این حق الزحمه را کرده نمی توانستند بیته این زمانی بود که یک فلم با هفتاد و یا هشتاد لک کلدار مکمل میشد مگر امروز در سینمای هند تنها مصارف فلم به میلیونها کلدار بالغ میگردد زیرا شوتنگ فلم در کشور های مختلف، لباس های مدرن و قیمتی ستاره ها، جدید ترین وسایل و بالاتر از تمام آنها حق الزحمه هنر پیشه ها که به طرف آسمان بالا رفته، جزئی از فلم های هندی شده است.

در سینمای هند امروزی پنج ستاره از جمله ستاره های طلایی هستند که حق الزحمه زیاد

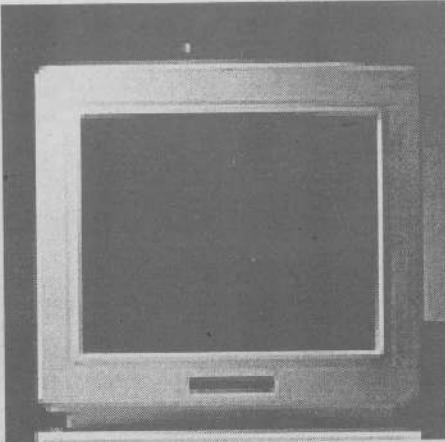


تلوزیون و جایگاه آن در میان رسانه‌های گروهی

ذبیح الله یوسفی

سیستم‌های تلویزیونی به سیستم فوق دیجیتال گذر خواهد کرد.

همین انقلاب دیجیتالی بسیاری از کمپنی‌ها و شرکتهای بزرگ جهانی را بران واداشته است تا در کار خود مخصوصاً در بخش تلویزیون تحولات جدید ایجاد نمایند مثلاً شرکت غول پیکر (اول تایم وارنر) میخواهد تمام دنیا را به سیستم تلویزیون کیلی به هم مرتبط سازد و بدینوسیله تمام مردم جهان بتوانند از یک شبکه سراسری جهانی استفاده نمایند، شرکت مایکروسافت که یکی از بزرگترین شرکت‌های تولید کمپیوتر در جهان است، می‌خواهد فاصله کمپیوتر و تلویزیون را از میان بردارد و هر دو را یکی سازد. شرکت کامکست در نظر دارد تا در گوشی‌های تیلفون همراه تکنیکی را بکار برداشته باشد و هم تلویزیون دیجیتال، که هم اکنون بسیاری از کمپنی‌ها در گوشی تیلفون‌های همراه سیستم تلویزیون ماهواره‌ی بی را جا بجا ساخته اند؛ همچنان بسیاری از کمپنی‌های موتور سازی نیز سیستم‌های مدرن تلویزیون ماهواره‌ی را در موتور‌های جدید جاسازی کرده اند تا سرنوشتیان آن‌ها در حین سفر و حرکت نیز از تماشای آن محروم نباشند. که این هم نمایانگر جذابیت و کشش بیش از حد تلویزیون می‌باشد. طوریکه میدانیم این هم مانند سایر وسائل ارتباط جمعی یک وسیله بی است که می‌تواند جامعه را بطرف رشد فکری سالم بکشاند و یا بر عکس بطرف انحراف و ابتذال، این به مسوولین و گرداننده گان آن و به استفاده کننده گان آن ارتباط می‌گیرد. به هر صورت تلویزیون را می‌توان یکی از شگفت‌انگیز ترین و سودمند ترین اختراعات بشر در قرن بیست میلادی دانست.



عصر حاضر که آن را عصر ارتباطات نام نهاده اند. در هر روز و حتی هر لحظه اتفاقات جالب علمی و تکنالوژیکی به وقوع می‌پیوندد، تلویزیون جایگاه عمده و بزرگی را در میان سایر رسانه‌های گروهی و اجتماعات انسانی دارا می‌باشد.

این جعبه که می‌توان آنرا فرزند سینما و پدر کمپیوتر و بالآخره اینترنت دانست، نخستین بار در سال ۱۹۲۶ میلادی طراحی گردید و بعد از طی مراحل زیادتر سال ۱۹۴۵ تکمیل و به بازار عرضه شد بهمین ترتیب در سال ۱۹۵۳ میلادی سیستم‌های رنگی آن در اختیار مردم قرار گرفت و بصورت برق آسا توانست تقریباً تمام جهان را فرا گیرد.

تلویزیون با ورودش به هر خانه و کاشانه بی جایگاه خود را در میان علاقمندانش باز کرد و آنها در هر شبکه روز ساعتی را به تماشای آن اختصاص داده اند.

تلویزیون یکی از موثر ترین وسائل ارتباط جمعی است که میتواند نقش بسیار ارزشمند و حیاتی در قسمت رشد و شگوفایی جوامع انسانی داشته باشد. یکی از خصوصیات عمده آن این است که همه افراد جامعه اعم از بی سواد و با سواد، خرد سال و بزرگ سال میتوانند مطابق استعداد و نیاز خود از آن استفاده کنند. سایر وسائل ارتباط جمعی یا سمعی هستند(مانند رادیو) و یا صرفاً بصری اند(مانند روزنامه‌ها، مجلات و غیره) اما تلویزیون از هر دو صفت سمعی و بصری برخوردار است که این خود یکی از وجوده تمایز تلویزیون نسبت به سایر رسانه‌ها در امر انتقال موثر پیام‌ها می‌باشد.

تلویزیون دلچسپ ترین و پر کشش ترین رسانه ارتباطی جهان است که بیش ترین افراد جهان ازین صفحه نسبتاً کوچک با جهان خارج ارتباط برقرار می‌کنند، از اوضاع سیاسی،

چیل های تلویزیون و پروگرام‌های ساعت پر بیننده خود را به شکل فوق دیجیتال پخش می‌نمایند و کارشناسان پیش بینی می‌کنند که تا ده سال دیگر حد اقل در اروپا و امریکا شمالی

انفجار و درد و آنگاه

عریانم

عریانم

عریانم

مثل تاکستان های سوختهء پروان

عریانم

با شال گرم نگاهت بیوشانم

فریاد هایم را که تکه میشنوی ،

خنجر بر گلوگاهم گذاشته اند

xx

بی زمان ، بی تقویم

در مسیر باد ایستاده ام

میترسم ،

میترسم

بیشه زار سبز چشمها یت کجاست

تا پنهان شوم

مگذار

با باد با خاکباد در آمیزم

مگذار ، تکه تکه فریاد هایم

گم شوند

در گرد باد پیچ در پیچ هیچ

با دستان عاشقت

خنجر از گلوگاهم بردار

.. و آنگاه انفجار درد است

و آتشفسان فریاد

فریاد

فریاد .

لیلا صراحت روشنی

sabawoon

سپول صفحات شُر: خالده فوج



فاجعه

شبی که قصهء فانوس و باد میگفتند
چراغها همه گی زنده باد میگفتند !
به جای مرثیه ، دستانگران بادیه ها
سبکسرانه غزلهای شاد میگفتند
منادیان که ز آسیب سنگ ترسیدند
چرا چکامهء فتح چکاد میگفتند ؟
شناسنامهء رویش به باد رفت آن روز
که آب ها سخن از انجمام میگفتند
شب شکستن فانوس در تهاجم باد
چراغها همه گی زنده باد میگفتند !
استاد واصف باخترى

شب

زشام شهر تباهم ستاره دزدیدند
ستاره های مرا آشکاره دزدیدند
چو فوج فوج ملخ را به باغ ره دادند
کلید باغ به دست شب سیه دادند
شبی که برکه ای ماهش به تشنه گی پیوست
شبی که روزنیه های ستاره اش را بست
شبی که شعله اش ار بود برق خنجر بود
شبی که جام سکوتش شکسته باور بود
شبی که خیل ملخ راه بر بهار زند
پرنده را به درختان خسته دار زند

لیلا صراحت روشنی

شُوی از فَلَّاح عاصی

خداحافظ گل سوری

برای نه،
به سرژوری
خداحافظ گل سوری!
ز هول خاربست رخنه و دیوار نه،
از بی بهاری های پایان ناپذیر سنگلاخ
آتش بهدامانم
بغلو اکردنی رهتوشه خود را
چگر زیر چگر دارم
ز جنس داغ
ناسوری
خداحافظ گل سوری!
جنون ناتمامی در رگانم رخش می راند
سیاهی سخت عاصی در من آشوب ارزو دارد
نمی گنجد در این ویرانه نعلی از سوارانم
تماشا کن، چه بی بالانه می رانم
قیامت بال و پر دارم
به گاه وصل
منظوری
خداحافظ گل سوری!
نشد
بسیار فال بازگشت عشق را از سعد و نحس ماه
بگرفتم
مبادا انتظارش در دل آساهای من باشد
مبادا اشتران بادی آش را
ز خمه های من
بدین سو راه بنماید
کسی شاید در آن جا
عشق را با غسل تعمید از تغزل های من
اقبال آراید
من و یکبار دیدار بلند او زگان ارتفاعات کبود و
سرد
تماشایی اگر هم می نیقتند
دست و دامانی هنر دارم
نه چوکاتی، نه دستوری
خداحافظ گل سوری!

کبوترهای سبز جنگلی در دور دست از من
سرود سبز می خواهند
من آهنگ سفر دارم
من و غربت
من و دوری
خداحافظ گل سوری!

سر سرد زههای بهمن و سیلا ب دارد دل
بساط تنگ این خاموشی
این باغ خیالی
ساز رویای مرا بی رنگ می سازد
بیابان در نظر دارم
دریغا درد!
مجبوری!
خداحافظ گل سوری!

هیولای گلیم بدعا یی های ما بدوش
چراغ آخر این کوچه را
در چشم های اضطراب الوده من سنگ می سازد
هوایی تازه تر دارم
از این سوراب، از این سوری!
خداحافظ گل سوری!

نشستن
استخوان مادری را آتش افکندن
به این معنی که گندم زار خود را
بستر بوس و کنار هرزه برگان ساختن
از هر که آید
از سرافرازان نمی آید
فلاخن در کمر دارم

卷之三

رازقی نریوال

بلبل په سلگو ڈاپی چې ګلونه شو اغزی
پتنگ په اور کي سوزي، خراوغونه شو اغزی
ای عشقا خه نادودي وي تن شوي په تقدير دي
بازار د حسن لوب دي، گودروننه شو اغزی
د لفړ په تالونو کي، خواړه خوبونه چيرته
ترخني دی شو ګيري، هم دا خوبونه شو اغزی،
شفق په تکو سرو سرتکو، کاروان د وصال خاري
هابشام د تورو شپو دي، مانزلونه شو اغزی
د ميني کور وران شوي دي، د غم په توره شې کي
د بکلو کلي شر دي، محلونه شو اغزی
يعقوب په سترکو روند دي، یوسف پروت په تور کوهی کي
محجنون نه ليلا ورکه ده، دېستونه شو اغزی
وعدي شوي نامرادي، د ستم له بد شامته
وفا دي گونگي شوي، چې لوزونه شو اغزی
د زيد د زماناني، د ميني کلي کربلا کر
نه ونولې بالي دي، وختونه شو اغزی
کتلای ورته نه شم، د احساس زړه مې پرهريدي
د اور او یېنو منځ کي، ماظروننه شو اغزی
حیران یم عاقبت د ارمانونو به مې خه شي
څکروننه که خوران دي، دالاسونه شو اغزی
د ژوند د رنګنو به خه درکړي الامونه
اغزني جذبي دي، چې شعرونه شو اغزی

شطرنج
اطمی

محمد کاظمی

این پیاده می‌شود، آن وزیر می‌شود
صفحه چیده می‌شود، دار و گیر می‌شود
این یکی فدای شاه، آن یکی فدای رُخ
در پیادگان چه زود مرگ و میر می‌شود
فیل کچ روی کند، این سرشت فیله است
کچ روی در این مقام دلپذیر می‌شود
اسپ خیز می‌زند، جست و خیز کار اوست
جست و خیز اگر نکرد، دستگیر می‌شود
آن پیاده ضعیف راست راست می‌رود
کچ اگر که می‌خورد، ناگزیر می‌شود
هر که ناگزیر شد، نان کچ بر او حلال
این پیاده قانع است، زود سیر می‌شود
آن وزیر می‌گشتد، آن وزیر می‌خورد
خورد و برد او چه زود چشمگیر می‌شود
ناگهان کنار شاه خانه بند می‌شود
زیر پای فیل، پهنه، چون خمیر می‌شود

آن پیاده ضعیف عاقبت رسیده است
هرچه خواست می‌شود، گرچه دیر می‌شود
این پیاده، آن وزیر... انتهای بازی است
این وزیر می‌شود، آن به زیر می‌شود

سید و احمد باقری

卷之三

که بود جامه ازین تنگنای درد گذشت
نمیم آنسوی دیوار نمی زخمی بود
چه از قبله اشباح خوابگرد گذشت
ز دوستان گران جان کجا بر م شکوه
کنوں که خصم سیکایه هر چه کرد گذشت
دلمنه بنده افلاک شدنی برده خاک
ز انسوس مید و لازورد گذشت
پگو که کید شفغان به چاهساریں کشست
مگو که وای بیین رسنم از نسیرد گذشت
در این غروب غربانه دل هوای توکرد
حریق لاله ز رگ های برگ زرد گذشت
یکی ز شیشه فروشان دوره گرد گذشت
قسم به غربت و اصف که در جهان شما
یگانه آمد و تها نشست و فرد گذشت

لیلا صراحت روشنی

سرود رهایی

بیا که قامت سبز صدات را بسرايم
به تارهای دلم چشم هات را بسرايم
در آبشار نگاهت تی فس رده بشویم
ز شب رهیده طلوع صفات را بسرايم
به دست هات دل مبتلام را بسپارم
رهاز خویش شوم مبتلات را بسرايم
به چشم هه سار تنت خویش را رهاب نمایم
وبه تمامت خود روش نات را بسرايم
چو در شکوه حضورت نماز عشق بخوانم
در انتهای شب بم ابتدات را بسرايم
به دیده پرده راز نهفته را بدرانم
وقط ره قط ره دل آش نات را بسرايم
سکوت میکشم ای سرود سبز رهایی
بیا که قامت سبز صدات را بسرايم

د میدونو پسرلی

را شه پرلی شنوجه کو سره راخه
د مینی محبت له پیغامو سره راخه
د سرو گلونو بن ته بیا گلان دمینی را پره
د مستو په خندا کی اتو سره راخه
هر گل و ته شبنم د وحدت را پره له رینتني
بی رویه بی ریا شه امیدو سره راخه
آباد زمون پر چمن کره چی د خاله د بلبلو
بنکاره کره د زاغانو له لیندو سره راخه
هی خکله مو دی بن ته بیا خزان کله رامشه
نمیم د سبایی تل د خوشبو سره راخه
شور که د بلبلو په چمن دمحت کی شی
شفقه فیصلی ته له جرگه کو سره راخه

لیلا صراحت روشنی

گم کرده آشیانه

من خشک خشک خشکم تو رو بار جاري
من یک سکوت تاخم تو یک سحر قناری
من شعله یی شکسته در استان غرب
یاو یک طلوع سبزی از شهر پیسب فراری
من یک شب غمیم بهی ماه بهی ستاره
یاو بامداد روشن تو صبح یک بهاری
در تو هوای جنگل در تو صفا ییاری
اینک شکسته بالمه گمنام و بهی جلام
ایم کرده آشیانه گام کرده ببرده باری
اور شکسته وزار تسو بوارم نداری
بیدا نمایی بسازم ای بسار ای نیازم
ماریاد کن سکوتم بسا شسمر بی پیاری
من سرد سرد سردم بنشسته چشم در راه
ای تو باریم ای دوست خور شدید را بسیاری
یاور فته دور دوری بیزار از درنگی
من بسته پس در خشم تو رو بار جاري



صفحه کوپلی

قصه سر

رئیس دولت؟

شب سوم بود که مادر اولادا و خسربره هایم به دروازه نظارتخانه پیدا شدند و مرده از دام بلا خلاص کدن، از مادر اولادا پرسیدم که چرا دیر خبر شدی، دخترک ما کجاست؟ گفت: اونه ده بغل مامايش خورفته، تا همی پیشتر که تسليم شدیم،

منگسک

غیر میزد و وای میگفت: پرسیدم که شما چطور خبر شدین؟ گفت: نیم سات پیشتر دخترک ماره ده تلویزیون نشان داده گفتند که عامل اختطاف دستگیر شده و اولیايش طفل خود را تسليم شوند. در غیر ازو ما چی خبر داشتیم که ده سرشما چی آمد و خاکای سیا ده دهانم که شماره موتر زد و یا هردویتان اختطاف شدین، زود بریم خانه که از دو روز به ایطرف در خانه ما غمجوشی است غمجوشی، تمام خیشا و قومای ما جم هستند و تمام شفاخانه ها ره لگد لگد کدن و شماره نیافتن، نه ماموریت ماند و نه پوسته، ناپالیده، هیچ خانه خراب احوالتانه بما نداد.

بالاخره رسیدم بخانه و انجه که در خانه بالایم گذشته از جمله اسرار فامیلی ماست و گفتش لازم نیست.

همه اظهار تاسف کردیم و از ته دل خندهیدیم و عهد کردیم که هیچ وقت اطفال خوده طاق و ناوچه جایی نبریم. یاهو

بعد از احوالپرسی فامیلدم که ده مرض خشوشی نقی مه هم برکت نمانده و متسافنه سست و لفت جور شده بود. مادر اولادا مرده گفت که دخترکه بغل کده برو خانه که هوا تاریک میشه خداناکده سایه، جن و پری ده سرش نفته که چنان به پوسته هم یاک نیست همی که ده مرغانچه یک سرراچه بالا شدم، طفلک ده بعلم خورفت، هم هم خوش شدم که ده او شام تاریک کدام سایه و صیباین ده سرش نشینه، بد بختانه تایر موتر پنجر شد تا که تایر بدل کد، هوا هنوزهم تاریک شد خلاصه رسیدیم ده یک چار راهی که افراد امنیتی استاد موتر هاره کتروول میکنند تا که چشم شان به مه و طفلک خو بردیم افتاد، دروازه، عقب موته بلند کده گفتند: گیرش کدیم، اینه اختطافگر اطفال مردم، هر قدر عذر و زاری کدم که دخترکم خود است، قبول نکدن و همی که دخترکمه از بعلم قاپیدن، بیدار شد و چیغ زد و بیهوش شد، همو بودکه اوره ده یک موتر و مرده با دستهای ولچک زده، ده دگه موتر بردنده، نفاییم که اوره کجا بردنده ولی مه زیر تحقیق و استنطاق بودم واستعلام بود که ته و بالا میشد و از سرنوشت دخترکم خبر نداشتم، یکی از مستططین قضیه گفت: رفتی که رفتی، حالی محبس پلچرخی ره دندان خات گرفتی، گفتم: بچی جرم؟ گفت: اختطاف اطفال اشد مجازات داره اشد مجازات، خبر داری از فرمان

تا حال همکارای ماره در چفل تنقيصات نداخته اند، تمام میز و چوکی دفتر ما پر از مامور پیر و جوان مانده و بازار غیبت سیاسی و غیر سیاسی گرم است ما ده هفته، گذشته سر کاتب گل میرزا خان که همکارای ما اوره مامور گلوی عینکی مگفتند، سه روز پیاپی غیابت داشت که نه رخصت گرفته بود و نه رقه مانده بود. همی که روز چارم سر و کلیش پیدا شد، چوکی های خوده هموطوریکه یگان آدم کلان ده گذشته های خیلی نزدیک چوکی خوده به هر جایی که میگریخت، با خود میبرد، گرفته بدور میزش حلقة زدیم و پرسیدیم که خیریت بود، کجا بودی؟ گفت: پرسان نکنیم که ده یک بایی گرفتار شده بودم، راستی خانه حاضریمه کی امضا کده؟ فقط مثل امضای خودم، گفتم: مه امضا کدم و تو هم خبر درای که مدیرعمومی ما از قومای رئیس صاحب و رئیس صاحب هم از جمله خیل و خنک وزیر صاحب و چیه شاخ اس، اگه کسی ره موقوف کد، طفلک مقررش کده نمیتابه فامیدی؟

گفت: خانیتان آباد و سرگردانی و علت غیابتم ازی قرار بود:

ده همو روز آخر که از دفتر رخصت شدیم و بخانه رفتم، خبر شدم که مادر اولادا بدین مادرجان خود رفته و از جمع درجن اولادا فقط همودخترک سه ساله آخری ره برد و بس و به کلانتر ها هدایت داده که بایستانه از پشتم روان کنیم. مه هم سوار موتر های پنج اوگانی گی شده رفتم بخانه خشو.

(نگیار نا اشنا)

دالی غوا

دول له کوره روغتوون جور شو، خو
پلار می بام تینگار کاوه چی غوا
نه خرخوم چی دبره ذاتی غوا ده، نبا
او مور به بی په وخت نهم من شدی
کولي.

مجبورة شو چی غوا دتل لپاره په
بوه غت دستک وترو، وابنه او اویه
همدلته ورته واچوو، په کور کي نور
خوک نه و پاتي چی دغوا پښي
وتری، خو پلار می بام تینگار
کاوه چی غوا بايد ولوشل شي خکه
که نه لوشل شي، وچېږي، له همدي
امله می مور مجبورة وه چی غوا
ولوشي.

غوا می مور هم داسي لغته ووھله چي
پيارا جګه نه شوه، خو پلار می بام
تینگار کاوه چی غوا بايد ولوشل شي
خکه چي ذاتي ده، اوں نو ټوخي
همدي زمود پلار پاتي و چي بايد غوا
راولوشي، هماګه و چي پلار می دېگ
واچست او دغوا لوشلو ته ورغني
خو څنګه چي له غوا لاندي کېاسته،
غوا هم داسي لغته وزاهه چي سه ده
بي قير ته جور کر.

هغه دغوا له وھلو دري ورخني
وروسته خان حق ته وسپاره خو له
مرېښي خو شېېي محکي بې همدا
وصبت کاوه چي غوا بايد خرخه نه
کړي خکه چي دبره ذاتي غوا ده، نبا
او مور به بی په وخت نهم من شدی
کولي!!

به بی په وخت نهم من شدی کولي،

خوسني ده اخر به بنه شي.

په بل سبای د کور بله بسخه په لغته
ووھله او چې به بی کړه، تر دی
وروسته می پلار لارښونه وکړه چي
دلوشلو په وخت کي دغوا پښي
پری وتری او بسا به بی ولوشي خود
لوشلو لپاره بې ټوخي زموږ ادي پاتي
وه د ورخني به خلور خلی راغوندېدو
اوډ غوا پښي به مو ترلي او بېا به
موادي ورته کېاسته او لوشله به بې.

تر دې وروسته غوا بل بد عادت هم
زده کړ او هغه دا چې زور به بې کړ
او مېږوي به بې له بېخه راوكېښ او
و به تېټېلله او بېا به مو پسي منډي
کړي او په خه خواري به مو راګهړ او
راومتلله خو تر خو ورخو وروسته بې
بي لوشلو، لغتي هم پيل کړي.

بوه ورخ زما پو ورور او بله ورخ بې
بل ورو داسي کلک په لفتو ووھل
چې تول به دېرسټي کړل او پدې

دغه غوا مو خلور کاله وجه وساتله

او چې کله به مو ووبل راخې خرخه
بې کړو، نو پلار به مې په غوسمه شو
او وبل به بې چې دا دبره ذاتي غوا
ده، هېڅکله بې نه خرخوم، نبا به بې
په وخت نهم من شدی کولي.

پس له خلورو کلونو لنګه شوه او
نرخوسى بې وزږداوه. به تول کور
کې اختر جور شو، ورو، غنو ټوېر
بل زېږي وکړل ان چې ګاونډيانو بې
هم مبارکي راکړه.

په او له ورخ بې د کور بوه بسخه په
لغته ووھله او خلور خانګي بې
وغرورخوله، په سبای بله بسخه ووھله
اوډ برستي بې کړه. تول را ګونډ
شو او پلار ته مو ووبل چې غوا
لغتي وهى، خرخه به بې کړو. هسى
مو په خپل لاس خان ته بلا ساتلي ده
خو پلار مې په غوسمه شو او وې
وبل: دغه ذاتي غوا نشم پلورلاي نبا

مزاحم سباوون

سایه

سباوون: نمره زمینهای پروره ارزان قیمت که توزیع و آباد گردیده اند. پس گرفته میشوند.

مزاحم: بیاو از ای پیوند نوده کو...

سباوون: چند قلم مواد کوپونی برای مامورین توزیع میگردد.

مزاحم: ما خو ندیدیم، اگه موشا دیده باشن.

سباوون: معاش مامورین از طریق نماینده های بانک در وزارت خانه ها توزیع میگردد.

مزاحم: چند وقت دگام صیر کو پشت خانیت میارن!

سباوون: نرخ روز بروز بلند شده میرود.

مزاحم: چرا زورت میته، تو ام تجار شو!

سباوون: افغان بیسمیم...

مزاحم: خبر نداری بعد از نصب سمیج زمینس. سیمدار شده.

سباوون: به عوض کشت خشخاش، دهاقین پنه میکارند!

مزاحم: ما خشخاش ره پنه میگیم.

سباوون: برق الی یک و نیم سال نوبت وار توزیع میگردد.

مزاحم: برقه موش برده: میم مکرویان، واو: وزیر اکبر خان، شین: شار نو!

سباوون: بعضی سرکها یکطرفه گردیده اند.

مزاحم: خی دلت اس که سه طرفه شون!

سباوون: لایحه حق الزحمه های مطبوعات توشیح گردید!

مزاحم: بزرگ نمیر که جو لغمان میرسه.

سباوون: شما گفته میتوانید این بوجی های پلاستیکی را چی میکنید؟

مزاحم: میرم ملی بس که چوکی سرویس هاره پوش کنم.

سباوون: برو چپ باش که بد نام میشوی!

مزاحم: به چشم...

مزاحم مجله سباوون در وقت چاپ هر شماره به دفتر آمده همه رابه فرق میوردارد. اینبار بسیار مزاحمت های غلیظ کرده... گپ نزدما و شما باشد. بسیار قهر بود بخوانید که چه دسته آبی را به گل داده... به ما غرض نیست!

سباوون: تجار ملی ما به تجار بین المللی مبدل گردیده اند!

مزاحم: و مردم غریب ما از گداهای ملی به گداهای بین المللی.

سباوون: داکتران شفاخانه...

مزاحم: اگه به معاينه خانه باییسن. ما از دل و جان ده خدمت تان هستیم.

سباوون: منزل د تولو یو دی...

مزاحم: خو "وند" جدا، جدا.

سباوون: سگرت برای صحت مضر است.

مزاحم: بشرمین.

سباوون: دفاتر رسمی اوقات...

مزاحم: بیکاری شانرا صرف برای اندازی مسابقات جام جهانی فتیال میکنند.

سباوون: اشخاص با تجربه باید اشخاص بی تجربه را کمک کنند.

مزاحم: و الله اگه بانم که از که کده پیش شوی!! مام مگر افغان نباشم.

سباوون: الیوم این شماره سباوون...

مزاحم: گمش کو... ایدفه یک چیز دیگر جور کنین که رو حیه، تقليد از سباوون تقویت گردد.

سباوون: دریای کابل پاک کاری میگردد.

مزاحم: همیشه ده بخ نوشته شده و ده آفتاب مانده شده.

s
a
b
a
w
o
o
n

سباوون

طلا سیاسی

خط مسّه انتخاباتی کل امّ

نوشته: ع. آسوده

دیگر بشمول پارکها و ساحات سبز باقی نمانده) توزیع کند و نامش را بگذارند وزیر آباد.

۳- چون دولت گذشته مشکل کار و نان را حل نکرد، ما فابریکه بزرگی را سر دست خواهیم گرفت تا از گل زرد برای عامه مردم نان های گلی پنجه کش و خاصه قالب بزنند تا بادیدن آن مردم سیر شوند و به خریدن و خوردن نان حاجتی پیدا نکند. ضمناً کار مناسبی برای هموطنان تدارک شود، زیرا الحمد لله کشور ما از نظر داشتن گل زرد در دنیا بی نظیر است.

در قسمت زنان: به خاطر ظلم مضاعفی که مردان در طول تاریخ در حق زنان انجام داده اند، دولت من معین خواهد کرد که پس از این وظایف زنان، تا آنجا که امکان دارد، به مردان تفویض شود، از قبیل: دیگر پختن، کالا شستن و پرورش اطفال و...

همچنان دولت من مقرر خواهد کرد که زنان ازین پس دریشی پوششند و نکتایی به گردن بسیاریزند و حتی الامکان کلاه بر سر گزارند تا حجاب بخوبی کارسازی شود. مردان بالمقابل از دریشی پوشیدن و نکتایی و پستانوں

افزون به شمار وزیران مجاور. تنقیص مردان سکرتو و افزایش جوانان تین یجر.

برای جلوگیری از کمیسیون سازی و کمیسیون بازی و استکار عمل در زمینه وزارت‌خانه، تازه ینی را بنام وزارت کمیسیون و همچنان برای سهولت کار موسسات دالرخور، وزارتی به نام انجیوهای بازگشایی خواهیم کرد. اهداف اقتصادی:

۱- در زمان ریاست جمهوری بمنتهی الله، گل مولا به منظور رفع تعیض و ایجاد فضای دموکراسی، معاش وزرا بجای دالر به یورو پرداخته خواهد شد و معاش کارمندان بین رتبه به به افغانی بلکه معادل آن دالر پرداخته خواهد شد، تا از عقده خود کمتر بینی رهایی یابند.

۲- دولت من پاییش هر وزیر را از کروز به کروزین عوض خواهد کرد و بادی گارد وزیران را دو چندان افزایش خواهد داد. تا امنیت شان تامین گردد. به شاروالی وظیفه خواهیم سپرد که برای جلوگیری از بیخانگی وزیران برای هر کدام یک یک نمره زمین در چمن حضوری (چون محل مناسب

من بمنه الله، خاک گل مولا، مسکونه) قریه ده بالا، فرزند شاه للا، از قوم سربالا، کاندید بلند بالا و علاقمند و خوشدار فلم های جوهی چاولا، فارغ التحصیل کورس قصیر المدت موسوم به امشالا.

تحضیلات: اگاه از علوم معقول و منقول، تخصص در واو معدول و یا مجھول و فعلاً در کار شمارش پشه ها و مگسه ها و زنبور ها و عقرب ها و عنکبوت های مضره مشغول.

اهداف سیاسی: ۱- به منظور از بین بردن هیولای بعدالتی و عدم دسترسی عامه، مردم به مایده های زمینی و آسمانی میخواهم کره، زمین را مانند تربیز قاش قاش کرده و بین مردم قسمت کنیم تا عدالت اجتماعی تأمین گردد.

۲- سنگ قانون و قانون های سنگ شده را در آسیاب های آبی و بادی به آرد مبدل میکنیم و آنرا در سر راه دزدان و اختطاف چیان و زورگویان می پاشیم تا کار آمدی بیشتری داشته باشند در مسوم کردن و به خلسه بردن آنان.

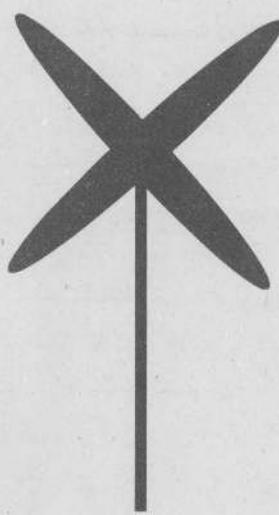
۳- کاستن از تعداد وزیران مشاور و

دیگر تبدیل نه، بلکه ترحیل میکنند، طوریکه آنان را به عوض وزیر مشاور، به حیث سفير عز تقرر خواهد بخشید. تا امورات دولت بسامان آید.

دولت من قاچاقبران و مافیای جنگلات را تقدیر خواهد کرد که چگونه بدون ترس و واهمه به نابودکردن و تراج جنگلات پرداخته اند و ایجاد یک وزارت تازه به نام وزارت جنگلات خواهد پرداخت و اشخاص سرشناس این مافیا را علاوه بر پست های دولتی شان بحیث وزیر جنگلات، معین(به تعداد ده بیست تا) رئیس،(صد هادانه) و غیره مقرر خواهیم کرد، تا از امتیازات دالری این موافق نیز بهره مند شوند. زیرا اگر جنگلات درحال از بین رفتن است، باید ما پیش از پیش وزارت جنگلات را داشته باشیم و فعالیتهای ارکین دولت موجود را نیز که دست دردان را باز گذاشته تقدیر خواهیم کرد.

در پایان باید گفت که نشان انتخاباتی اینجانب فرفک است فرفک به معنی آنست که وطن ما باید مثل فرفک واری ترقی کند.

(یار زنده صحبت باقی)



رقم کشت کوکنار در کشور شکستانه شده و حتی دست طالبان نیز در مورد از پشت بسته شده یا بر دست اندکاران این عرصه مдал خدمت داده خواهد شد و ضمناً ترویج بته، فقیری را از نظر دور نخواهیم داشت.

از اینکه دزدی های مسلحه و دزدی خانه ها در روز روشن به یمن فعالیت های دولت افزایش یافته، دولت ما این وظیفه را به صاحبان خانه ها و اگذار میکنند؛ اما دولت من به کمک اهل خبره به اختراع قلف های دزد بگیر اقدام خواهد کرد و در صورت لزوم به ساختن محافظان کمپیوتری دست خواهیم زد و بپاس خدمات شان برای این محافظان رتبه های اعزازی جنرالی اعطا خواهیم کرد.

دولت من تحصیلات عالی را باطل و مطرود خواهد کرد، زیرا اکثر مقامات بخصوص روسا، در دولت کونی الحمدله ازین ننگ زمانه عاری و پاکدامن هستند و از همین سبب ادارات را از اشخاص بی تحصیل و کم تحصیل پر کرده اند.

همچنان دولت من به چاپ و عرضه دیپلوم ها و شهادتname های تقلبی خواهد پرداخت، تا آنانیکه در ادارات دولتی یک پوست گاو برای خود شان جا گرفته اند، بی زحمت، به منظور سرشواری از آن استفاده کنند، و خودها را در قطار تحصیل کردگان روزگار جا بزنند.

نوت: البته بیشتر این دلومها دلومهای ژورنالیزم و حقوق خواهد بود. زیرا بازارش گرم و دور از روی تان مشابه حمام زنانه است.

دولت من با استفاده از تجارب قیمتدار دولت سلطه، اشخاص را از یک ولایت به ولایت دیگر و از یک مقام به مقام

خود داری کنند و حتی المقدور از گذاشتن بروت های تخریش آور جدا بپرهازند و برای سهولت میتوانند از شیوه، آرایش عصری به شیوه تیری نام و یا تیاتریک استفاده کنند.

در زمینه اصلاحات عمومی:

دولت من از پرداخت معاشات به مامورین بی واسطه که از قوم و قبیل وزرای کاینه من نمیباشند خود را خواهد کرد و آنانرا در جمله مواد مصرفی به باطله دانی تاریخ خواهد سپرد.

دولت من عایدسرانه را دو چندان بالا خواهد برد و به مامورین دولتی مجوز خواهد سپرد که از کمکهای دالری کشورهای دوست نه از طریق دولت بلکه از چیزی های مافیایی انجیو ها خود را مستفید سازند.

برای رفع خشک آبی از آب سرشار و فراوان چشم فقره و عرق جین غربا استفاده اعظمی نموده و بالوله کشی در اطراف و اکناف کشور از ضیاع آب جلوگیری خواهیم کرد.

ریفورم ها:

در زمینه امنیت: چون دولت گذشته به شمول نیرو های ائتلاف در کار تامین امنیت نیز مشروط گردیده و با تمام کار روایی ها در پوره کردن نصف مجموعه مشترکاً توفیق نیافته اند و کار بی امنی دوچند و سه چند بالا گرفته، لهذا با استفاده از شعار امنیت این خلا را جبره می کنیم و در سر هر جاده و سرک و شاهراه به نصب لوحة هامبادرت می ورزیم و بالایش نوشته میکنیم: امنیت برقرار است.

در مساله مواد مخدوش:

از اینکه در زمان کار دولت انتقالی در زمینه تکثیر و ترویج ریکارد بالاترین

سماوهه ئاي و نالد

محمد نسيم شفق

٥٥

غۇرونە كۈلە او د غەرە مارغان بە دوھ د غەر
پە اورىدو سەرە والوتل.

نەزىدى مابىام د سلطان بابا د غەرە بىخ تە
ورسىدو چى نظر خاي ھەم ورته ويل كىدە
ھلتە ھەم پە غەرە كى د بادام يوھ ونە ولارە
وھ خۇ نە ھومرە بنايىستە چى د چىنى د
خىنگ ونە وە. شېپە خۇ ھەمدلتە د بادام د
ونى لاندى شوھ او پە راديو كى بە مو كەلە
خىرونە او كەلە ھەم سەندرى اورىدى، نىمە
شېپە وە او سپورمى ھەم گىرددە شوي وە، د
اوبو شەرھارە او نىرى شەمال بە د بادام د
ونى پە خانسۇنۇ لىكىدە او يو ھول غەر بى
اوجىت شو او پە ھەمدەغە خۇندۇنۇ كى
مۇنېر ھەم ويدە شوي و.

سەھار وختى زما بىل انلىپوال عىيد را پاچىدە
او مۇنېر يى ھەم لە خوبىھ را وېيىن كېرە
لاندى د خىور پە اوپۇ كى موتە او د سۇنۇ
وروستە لەنخۇنە ادا كېرل او د سلطان
بابا د نىغۇرە د ھەسكى غارى پە لور
ورۇخۇخىدو، د پىنخە ساعتۇ مەل خەخە
وروستە د سلطان بابا زىارت تە چى د يېر
ستىرى شوي ھەم و، ورسىدو. د سلطان
بابا غەرە پە خوکە كى يو لوھى غارو د
ھەمدەغە غار پە خولە كى د سلطان بابا د
زىارت بىرغۇنە رېيدل، غەلور و اوکولاي
مو شول دېر سىمي ترى ووپۇ.

د نە پە غار كى ھوا دېر يخە وە او
كومى او به بە چى لە غەرە خەخە را
و خەخىدى، پە كەنگل تە بدە شوي. د

بنايىست يى درلود. چىنى پە خېلۇ يخۇ اوپۇ
زمۇنېر ھەركلى او مۇنېر پە ھېر خوند ترى
او به و خېنلى.

لە مۇنېر سەرە د عەكس اخىستىلو يوھ كەمە
ھەم موجۇد وە او ھەخە مو كۈلە چى داسى
عڪسۇنە واخلى تە خۇ پە شاتە منظەرە كى
يى دونى اوپىر بوتى طېبىي بىكلا ھە
راشى.

پە ھوا كى الوتونكۇ مرغانو تگ راتىڭ
كاۋە او داسى بىكارىدە چى زمۇنېر تگ تە
انتظار دى خەخە ھەقى ھەم دەغى چىنى لە
اوبو خەخە خېلى تەندي ماتولى او د ونى پە
خابسۇنۇ كى بى قاپلۇنە وەل.

مۇنېر باید خېل مەل تە دوام ورکەپى واي
نو خەخە مو دەغە بىكلى خاي پېرىسىد او تى
د سلطان بابا د غەرە د ھەسكى غارى پە لور
روان شو. خۇ داسى بىكارىدە چى زمۇنېر
دىۋە زەھە ھەم نە كىدە چى داسى بىكلى
خاي پېرىدۇ.

لە چى ورائىدى لەلارو نو دە دەغۇنۇ پە
مېنخ كى چى دەرى پە نوم يادىدە
ورۇرسىدو. لەر ھەم لە مۇنېر نە د غەرە شاتە
خان پىت كېرە. غۇرنۇ انعکاس كاۋە او مۇنېر
داسى گەمان كاۋە چى بىكلى غېرۇتە سرو
نو خەخە هەر يوھ بە پە تەندىدۇ پېل و كېرە او
جا بە ھەم شېلى وەلى.

پە خېنۇ خايپۇنۇ كى بە او به روانى وي او
خېنۇ برخو كى بە بىا پە شەڭو كى ورگى
شوي. خەما انلىپوال بە كەلە كەلە جىڭ جىڭ

سەھار وختى و لە كۈرە پە دى ھىلە چى لە
خېلۇ خلۇرۇ تو انلىپالانو سەرە د سلطان
بابا غەرە تە خەم، راۋوتەم، مەخ بە خەتىخ روان
وو لە خەم مەزىل نە وروستە كەلە چى لە د
سلطان بابا د غەرە لە خوکى راپسەكارە شو
نو زەمۇر سەرتىگى يى بى خەندازە خېرە
كېرى، لەر ورۇ ورۇ تودىدە او مۇنېر ھەم د
گەرمى احساس كاۋە.

لە چېر تە دەغە زەرگەنۇن او بنايىستە
زمۇر د سىمېي پە خېنۇ برخو كى، غەم لو
شوي وو او خېنۇ بىزگەرانو خەو دەن خېر
كاۋە، كەلە چى مى خېل ساعت و كۆت نو
غەرمە وە او مۇنېر ھەم ورې شوي و خۇ ھەخە
مو كۈلە چى د دەغە زەرگەنۇن او بنايىستە
كەلە پە پاس سەرتىگى كۆمە چىنە وە، هەلتە
خانونە ورۇسو، ھورى دۇدې و خۇرۇ او
د چىنى لە يخۇ او بىو خەخە و خېنۇ.

نەزىدى يوھ بىجە نومۇرى چىنى تە ورسىدو،
دا چىنە د شو كېلۇ بە ماينى كى د يوې
ورې غۇنابى لە بىيغە روانە شوي وە او
بىي خېنۇ او به بى دەلەدەي. هو باید ووام
چى يوھ بىكلى او لە شۇ يانۇ خەخە دەكە و
نە ھەم دەغى چىنى تە نەزىدى ولارە وە چى د
كەلى خەلکە تە لاندى ورۇ غۇنابى چوتە
ھەم جورە كېرى وە.

مۇنېر د دەغى ونى لاندى دەمە و كەرە او
كومە دۇدې مۇ چى دەلەدە، دەھە بە
خۇرلۇ مۇ پېل و كېرە، يو بېر بوتى ھەم زەمۇر
تە سەتوگۇ شو چى وارە كەلان او خانگەرى

وویل: مونبر خه گناه کپری و، مونبر خودخینو انسانانو په خبر ظلمونه نه و کپری، مونبر د انسانانو په خبر یو د بل له منځه ولسو ته نه و خوبن، اي د دنيا د سخت زره لرونکو، ملي، ملي؟

هدو دني خابنونه مات او توبي له خپلو دود او باروت وهلو پانو سره هري خواته پرتوي، هغه بنياسنه سيمه چي مونبر يي پريښو ده زره نه به کاوه، زمونبر ديلو لپاره داسي بدرنګه خاي جوره شوي و چي ور

خخه د بتبيدو په هڅه کي و.

به لاندي کلي کي هم درمندونو او په پتيو کي ولاړو غنم اور اخيستي و او د کلي په حضيره کي خلکو قبرونه کيند، هغه بزگر چي د غرمي په مهال يي خبر کاوه او له مونبره يي د ساعت پونتنه کپری و، شهيدشوی و او درمندي هم په هېرو بدل شوي و.

په دغه کلي کي د طالسان د بمباري له کبله په یوه شپه د زړو، خوانانو، شخو او نازولو ماشومانو په ګډون ډير کسان شهیدان شوي و، د کلي د ډير شمير کورو نو خخه دڙوا او چيغو ګرونه راتلل او په هر لوري باندي ډير خپل بدرنګه وزرونه غرولي و.

خه موده وروسته مو عکسونه چاپ کړل، په عکسونو کي د چيني د او به، د بنياسنه ونۍ او بېړو تېي تصویرونه بسکاري دل خو بيا مو هغه ونه، د چيني تر خنګ هغه بېړو تېي د هوا د مرغانو د بېړو بار او سندرو سره یو خاي و نه ليدل:

اغزى

کله چي غرمه غرمه کيده، د درې اختر ته ورنزدي شولو خو هر خومره مو چي وکوت، هغه بنياسنه ونه موټر سترګو نشو، یو له بله مو پونتنی کولي! د چيني ونه ملي نه بسکاري؟ خو زمونبر له ملي خخه یوه هم خواب نه درلود.

کله چي چيني ته ورنزدي شولو نو د بارو تو بد بوی مو تر پوزي شو او یو بل ته مو داسي وکتل لکه یو له بل نه چي پونتنه کوو، خه خبره به مشوي وي؟ لر چي نور نزدي راغلو نو وموليل چي ونه نشه یوازي نيمه تنه يي چي تک توره او بشتي و، پاتي ده، بېړو تېي هم نه بسکاريده، د چيني شاه او خواشنې چمن هم په بد رنګه خاي بدله شوي و او چيني هم خپله بسکلا په کامله توګه له لامه ورکپري و، په هوا کي مارغان هم نه بسکاري دل لکه چي دغه ورانه سيمه يي نور نه خوبنیده او کوم لور یته يي کپری وي.

ونۍ له خپلو تېي خاينونه نه او بشکي تویولو او داسي بسکاريده چي د مارغانو په جدایي ډير خفه و او دا سوچ يي کاوه چي، نور به د ماسافرو د دمي خاي نه وي. چيني او به هم خپل شينوالي او خوند بايللي او او ګلوبه د به غوچوري ته ورتويدي.

مونبر هم ددمي لپاره سورې نه درلود د او په خنکلو ته موزره نه کيده او د بېړو تېي واړه، واړه ګلان او خانګي لري لري پرتوي او داسي بسکاريده چي، ونۍ، چيني او بېړو تېي د دنيا له انسانانو خينې ګليله من و او که چيري یې ژبه درلوداي نو قسمابه يي

دغه غره په خوکه کي هم ډيره بشکلي هوا و، زما یو بل انډيوال ګل اغا په خوند سره وویل: یاره زه ګمان نکوم چي د نړۍ په کوم بل یوه هیواد کي داسي بشکلي هوا موجوده وي. ایاز هم د خپلو اوږو په پورته اچولو سره وویل: مونبر ډير خوش بخته یو چي داسي بشکلي وطن لرو" عبيد د لړ خه نخودو په خوی ته اچولو سره وویل: زه ګومان کوم داسي پاک او صفا فضاد نړۍ په هیڅ ګوډ کي هم نشه"

حکيم چي د بېړته تلو تباري یي نیوہ دا سویلی په ایستلو سره یي وویل: ملي د دنيا خنې طالان زمونبر د هیواد، د وراني په هلو خلبو کي دي؟"

ما چي انډيوالانو ته د خي چي خو ویسا کوله، نو دا په یاد شو چې، ربنتیا هم طالان زمونبر ګلشن وران کپری او باید په بېړته جوړولو باندي فکر وکړو او داسي بشکلي یي جور کړو کله هغه سيمه چي چينه ونه او بېړو تېي پکي موقعیت لري.

شپه مو بیا هم د بادام د ونۍ لاندي تیره کړو خو دا شپه هغومره خوندورو نه برینېیده لکه تیره شپه د الټکوغرونه موټر غورو شول او خه موډه وروسته مو د بمنو د چاودني بدغرونه واوري دل او په دې اندېښه کي شولو چي دا بمنه به چيره لګیدل وي، تر سهاره مو خوب ونکړ راډيو مو هم چالانه نکړه او د تېري شي غوندي مو خوندوري ټوکي هم ونکړي.

سهار مو په وخته حرکت وکړو او

s
a
b
a
w
o
o

سباوهون

ربود و بالای دیوار نهاد. پسرک با یاس به بالای دیوار نظر انداخت، آفتاب خسته و بی رمق میتابید. بچه ها مانند کرمها در میان خاک و گرد کوچه می‌لویلند. آدم ها بی خیال و بدون توجه به این منظره ها، میگذشتند و به راه شان میرفتند.

لحظه یی بعد، رهگذر بانان گرمی بر گشت. تف گرم آن در هوا بال می‌افشاند. پسرک با دیدن نان روی برگ‌داند و در امتداد جوی برآ راه افتاد. مرد دنبالش شافت. ناگاه پسرک در پیچ کوچه ناپدیدشد. رهگذر سراسیمه برگشت، از بچه ها سراغ پسرک را گرفت. بچه ها حیرت زده رهگذر را مینگریستند. رهگذر با دل تنگی فریاد زد:

چرا شما به من کمک نمی‌کنید که آن پسرک را پیدا کنم؟

نگاه ها باز هم با حیرت بدرقه اش کردند. یکی از آنان که بزرگتر از همه بود. برخاست. دست های خاک آلودش را در هوا تکان داد: کاکا او دیوانه اس... او هر

روز همی گل و لوشه میخوره...

لحظه یی بعد، رهگذر در سینه تپه درزیز دیوار کوتاهی ایستاده بود. در داخل کوچه بندی، دروازه یی دیده میشد که قفلی بر پیشانی آن اویخته بود. رمضان هم با همان دهان و قیافه آلوده به گل آنجا بود. با دیدن رهگذر، رمضان دستانش را به گوشهاش نزدیک کرد و صدای نا مفهومی کشید که به قوله سگ شباهت داشت. بعد به قفل دروازه اشاره کرد. پسرک لحظه یی از دروازه به درون خانه خیره شد. لحظه یی بعد با دلتگی برگشت. انگار میخواست بگرید. چنان وانمود میکرد که گویی در درون خانه چیزی را و کسی را دیده است که میخواهد آنرا نشان بدهد.

چند بار در عقب دروازه رفت و باز گشت، میخواست چیزی بگوید، کلمه ها نمیتوانست در دهانش شکل بگیرد. نزدیکتر آمد دهانش را گرد کرد و با تمام



در حاشیه سرکی چند تا درخت خشکیده و پوست انداخته بغل های از خاک به هوا بلند میشد. کودکانی که در آنجا بازی میکردند، در میان آن خاکها گم بودند. این بغل های خاک از دنباله موتر ها به هوا بر میخاستند، موتر ها با شیشه های تاریک، کهنه و خاک زده به نظر میرساند و شتابان به دنبال هم می‌دویند. کودکان در میان این همه گرد و خاک در دنیای خود شان خزیده بودند، چند تا با تسله، بازی میکردند، چند تا توب لته یی را که همنگ خاک بود، به سوی هم پرتاب میکردند، کودک دیگری آنسو تر، تنها در دنیای خودش به سر میبرد. کودک هشت بنه ساله بی که با استخوان خط هایی را رسیم کرده بود گاهی آن استخوان را سوی دهانش میبرد و آنرا با لعب دهنند تر میکرد. از ورای خط های درهم و بر هم، سیمای زنی به سختی دیده میشد. زنی با موهای آشفته و دهانی باز که گویی فریاد میکرد. درست دیگر شوشه نان سیاهرنگی بود که آنرا در جوی گندیده یی پهلویش خطه میکرد و با خونسردی آنرا با دندان چک میزد. گوشه های دهان و دندان هایش با لوش گندیده سیاهی، آلوده بود. ناگاه از جایش برخاست

دیوار اشاره کرد. قاب خاک گرفته در سینه دیوار آویزان بود. پسرک بار دیگر با حالت وجد آمیزی به جنبش آمد. از دور بنا دستاش که لوش خشکیده چویچه در آن جلب نظر میکرد، عکس میان قاب را نوازش میکرد، صداهای نامفهومی از دهانش بیرون میکشید که بیشتر به قوله چوچه سگ مانند بود. گویی با زبان حال با مادرش سخن میگفت. بعد بالشت چرکینی را از کنار دیوار لول داد و در میانه خانه و فاصله کمی با دیوار قرار داد. خودبه آن تکیه کرد و به سوی قاب عکس خیره شد لحظاتی بدین گونه گذشت.

چنان به نظر میرسید که قاب دریچه یی باشد که او از آن به جهان دیگری سیر میکند. هوای خانه خفته و دلگیر بود. بوی خاک و کهنه گی، فضای خانه را پرکرده بود. لختی بعد، مژه های رمضان روی هم قرار گرفته بودند. در پیچایچه های درون به درون آنجا، هوای دلگیر تری متراکم شده بود، سرخی غروب در آن لحظه به خونی میمانست که بر دیوار ها پاشیده شده باشد. چشمان رهگذر در چشم انداز وسیعی سیر کرد. همه جا دیوارها چا دلگیر و خاک آلود، همه جا دیوار گویی میدید که در کنار هر دیوار کوتاهی بچه هشت نه ساله یی بنا استخوان باریکی روی زمین خط های درهم و برهمنی را رسمن میکند و در ورای آن سیمای زنی تبلور میابد، زنی با موهای آشفته و الاشه های فرو رفته، زنی با دهان باز که گویی میخواهد فریاد کند...

آخرین روش نی ها در آسمان زایل میشند. آفتتاب خودش را در آن انتهای آسمان پنهان میکرد، تا این ماجرا چشم پیوشد.

گفتند. مرد با چهره پر از چین و چملکی، چشمان فرو رفته و ابروان تن، آهسته و شمرده سخن میزد. تحرک و شادابی زندگی درسیما و درنی نی گک چشمانش مرده بود.

پدر رمضان از همه ماجراها پرده برداشت: از هفت هشت سال پیش که رمضان یک ساله بود؛ مادر حامله اش که اخیرین روز های وضع حملش را پشت سر میگذاشت؛ از راکتی که نیمه شب آمد و برایمچه خانه شان اصابت کرد؛ از بخون غلطین زنش که تاسخرگاه در میان خون دست و پا زد. و تارسیدن همسایه ها، خانه به حمامی از خون برای مادر حامله، نوزادش و کودک یکساله اش بدل شده بود؛ و حتی از دو پارچه گوش خون آلود خشکیده یی که نزدیک زیر خانه یافت شد و بعدها معلوم شد که یکی دست و دیگر پای نوزاد است که هر انگشت آن به اندازه چوبک گوگرد بود؛ و نیز از فرو رفتن آهن پاره یی از راکت که در شقيقه رمضان فرو رفته بود که گویایی و تعقل را از او باز گرفته بود؛ و از این هفت هشت سال که پسرک مثل کرمی در میان زباله ها و کثافتات بزرگ شده بود...

روی یکی از دیوار های به خاک نشسته، در میان قاب شکسته، تصویر زنی زندانی شده بود که موهای آشفته، چشمان ریزه ریزه والاشه های فکو رفته داشت، بینی تغیه زده اش از اندوه بزرگی باز میگفت. زن با پیراهن محمولینی، کودکش را در آغوشش فشرده بود. رمضان دست رهگذر را گرفته و به خانه آورد، بالنگشت کوچکش به سوی

نیرو فریاد زد. صدایش به قوله چوچه سگی میمیاند که بچه ها سنگ بازاش کرده باشند. رهگذر دست رمضان را گرفت، به سوی نل آب برد با دستاش اورا آب داد پسرک با ولع آب را فرو میبرد، بچه ها همه میخندیدند. و به دهان او خیره شده بودند که چگونه رمضان با دهان پر از لوشش آب را می بلعد. رمضان نفسی به راحت میکشید. در بازگشت به سوی خانه، چند بار روی زباله ها نشت، استخوان باریکی را پیدا کرد، آنرا به دهانش برد. روی زمین نشست و باز هم شروع کرد که کشیدن خط ها. خط هایی که سیمای زنی از ورای آن به نظر می آمد. رهگذر مثل سایه دنبالش بود. سرانجام دستش را گرفت و به سوی خانه اش که دیوار های کوتاهی داشت برگشت. رمضان روی بلندی راهرو کوچه نشست. هوا خفه اور و خاک آلود بود. بادیغل هایی از خاک را به هوا میکرد و به هر سو میراگند در این لحظه مردی خاک زده و آشفته حال از سرashیبی تپه نمودار شد.

لنجوته چرکین و سیمای درد آگینش از اندوه و فقر دیر پایی حکایه میکرد. رمضان به تندي به سویش دوید با صداها و اشاره اورابه سوی رهگذر فرا میخواند. رهگذر به دیوار تکیه کرده و شاهد صحنه بود. رمضان با حرکات وجد آمیزی با مرد آمیخت. مرد خسته، گرفته و بیزار از زندگی به نظر می آمد. با بیزاری به سوی دروازه رفت. قفلش را باز کرد. رمضان باز هم آمد و رفتش را تکرار کرد، میخواست رهگذر را به خانه دعوتش کند؛ میخواست او را به پدرش آشنا بسازد؛ میخواست به پدرش حالی کند که این رهگذر به او مهربانی آب و نان داده، اما این توان را در خود نمی دید. نوعی خلق تنگی بر سیمایش سایه انداخته بود.

لحظه یی بعد رهگذر به دنبال رمضان به خانه اش رفت. آنها لحظات متوالی سخن

s
a
b
a
w
o
o

ننگیار نا اشنا :

(اجمل تورمان)

آزادی د طنز نیاکنی هاوې ورکوی



ننگیار نا اشنا د پښتو تکره طنز لیکونکي

خواب: تر کومه خابه چې ما لوستلي نو په تبر وخت کې د هباد د تکره طنز او درامي لپکوال "منان ملکوري" بنه طنزونه و، همدا رنګه "کاتب پاخون" هم بنه طنزونه لپکلي دي، خو اوس د طنز لپکلو ډېر خوان لپکوالان پیدا شوي او طنزونه لپکي چې پدي برخه کې په ننگرهار کې چاپیدونکي "بانځي" جربده د پادولو ټر ده. زما په ګډان اوس، اوس د طنز لپکلو خواهه مبل زبات شوی دي، که خدا(ج) کول په راتلونکي کې به پښتو طنز بنه وغورهړي.

څکه کرار، کرار د مطوعاتو او بیان آزادی را منځ ته کېږي او همدغه آزادی د طنز نبالګي ته او به ورکوی، خو شرط دا دی چې زمور لکپوال ۰۰۰ ده ګوند او ټوي

نشرېږي، ستاسي په نظر د دغې خپروني د
بربالپتوب راز په دې کې دې چې په دغه

خواب: زما په نظر د ګورې اچار خپورونې د
بربالپتوب راز په دې کې دې چې په دغه
خپرونه کې د خلکو د زړه خبرې کېږي او په
تولنه او خلکو باندي انتقاد د انتقاد بهه لري په
بوه سوبه او بو ټولو له ټولو تعصباتو پرته، پواخي
د خلکو او ادارو د اصلاح په خاطر، بله وجه پې
دا هم کېدای شي چې زمور تولنه د مستقیم
انتقاد له کولو سره بلده نه ده نو کله چې انتقاد
د خندا په جامه کې وړاندې کېږي، هر چاته
خوند ورکوی.

زما په نظر که هره لپکنه له خپل هباد او خپلو
خلکو سره د زړه له تله د مېني په پښت لپکل
شوې وي، حتما د هر چا زړه ته لاره کوي او
خوښېږي پې.

درېمه پښته: د شمسو کېسي پرله پسې راډيونې
ډرامه چې د آزادی راډيو خوا خپرې، خنګه
مو پیل کړه او که د دغې ډرامي د راډیونو برخو
په اړه بو خد ریا واجوی؟

خواب: د شمسو کېسي طنزبه او کومېکه ډرامه
پرته له کوم مادي امتیاز نه راپيل کړیده او خاص
د دي لپاره چې خپلو خلکو ته ټو خه وړاندې
کړم، کوم مادي امکانات چې نن افغانانو ته په
لاس ورغلې دي که هر خوک لې کټه هم تري
واخلي نو خیل هباد او خلکو ته به بې ډېر
وغوښتل د ۱۱۱

خپل

لمړي پښته: بساغلي ننگیار نا اشنا، تاسو کله او
خنګه مو د طنز لپکلو ته مخه شوه او تر اوسه مو
خومره طنزونه لپکلي دي؟

خواب: په پیل کې د سپاونون مجلې له مسوولې
نه منه کوم چې ماته پې د مرکې کولو بلنه
راکړه.

دا چې کله او خنګه مې په طنز لپکلو پیل وکړ،
باید ووایم کله چې د روسانو د تبرې په وخت زه
هم هجرت ته اړ شوم نو د هجرت په دبار کې
مې ناخایه قلم راواخښته او ناخایه مې په لپکلو
پیل وکړ. لمړي خو مې مقالې، شعرونه، ادبې توټې
او لنډوي کېسي ولپکلي خو کله مې چې ولیدل
هېڅوک په هېڅ شې انتقاد نه کوي او ټول هغه د
جا خبره آغایلې دی نو خوندي رانه کې او پڅله
مې د خلکو او کارونو د اصلاح لپاره د طنز
لپکلو ته بدې ووهلې تر خو د طنز له لاري په
ټولو غلطبو، خامبو او کمبو انتقاد وکړم.

بله وجه پې دا وه چې په هغه وخت ټولې لپکنې
له وېر او غم نه د کې وي، هر خه د جنګ په
شاوخوا را خرڅېدل نو ددې لپاره چې ادب مېنه
وال مې تخونې او خندولې وي د طنز لپکلو ته
زړه بنه کړ او درېم علت پې دا و چې مقاومت
په وخت کې په پښتو ادبیاتو کې طنز لپکل بېخې
رواج نه و نو د دغې تشي ډکولو لپاره مې په طنز
لپکلو پیل وکړ.

تر اوسيه مې له سلو زبات داستاني طنزونه او په



بِرْلِیم اسپرِنْز

طرز تهیه:

ماهی را اول پاک نمایید بعداً در بین آب جوش بدھید بعد از چند دقیقه تمام گوشهای آن از خار جدا می گردد بعداً گوشت ماہی را در بین چلوضاف بی اندازید و تمام خارهای آنرا دور نمایید سپس پیاز و سیر را در بین روغن گلابابی نموده همراه گوشت ماہی مخلوط کنید. گشنیز را نیز علاوه نمایید بعد گوشت را توسط ماشین میده کنید و باقی مصالح را مخلوط نمایید بعداً بین دیگ یکنیم چارکه راخوب چرب نمایید گوشت را در بین آن انداخته سپس بالای گوشت توسط کفگیر فشار بدھید قدری روغن بالای آن علاوه نمایید. دیگ را بالای آتش خفیف قرار داده بالای سرپوش دیگ آتش بی اندازید پس از نیم ساعت کباب آماده میشود. کباب را توتنه توته کرده بالای غوری بگذارید و توسط نعنای تازه و لیمو تزیین نمایید.

فارنج پلو

۱- دو قطعه مرغ یا دو کیلو گوشت گوسفند یا چهار قطعه کک و یا پانزده

مقصی صفت: فربده عزیزی

کباب دیگی ماهی

- ۱- گوشت ماہی یک کیلو
- ۲- پیاز ریزه شده ۱۱۰ گرام
- ۳- روغن ۱۱۰ گرام
- ۴- سیر میده شده ۷۰ گرام
- ۵- نمک بقدر کافیت
- ۶- غوره انگور و تخم گشنیز کوبیده ۲۰ گرام
- ۷- گشنیز تازه ۱۱۰ گرام

تبديل نمایید بعد از یکنیم ساعت جوش دادن آماده می گردد بعد مقداری بوره را در ظرف بی اندازید و نیم لیتر آب در آن علاوه نمایید بعد از جوش دادن و صاف نمودن بوره خلال نارنج، پسته و بادام را در بین آن بی اندازید و مقدار ۴ گرام زعفران نیز به آن علاوه نمایید بعد از ۵ دقیقه جوش آماده می گردد و مقدار ۳ کوارتر آب جوش که قبلاً برای جوش دادن برنج آماده گردیده برنج را در بین آن جوش بدھید متوجه باشید که کمتر جوش داده شود یعنی برنج آن مغز دار بماند و بعد از صاف کردن در دیگ بی اندازید بعد لعاب گوشت صاف گردیده را بقدر کفايت نمک بالای برنج انداخته برنج آب روغن داده شود و گوشت در ظرف علیحده بگذاري دور دیگ برنج را خمیر بگيريد برای ۱۵ دقیقه دم داده بعد در دیگ یکنیم چهارکه قدری از همان برنج را بیاندازید و بالای آن گوشت را چيده و باقی برنج را بالايش بی اندازید و مقداری هيل بالاي آن پاشيد و خلال را از شربت صاف نمایيد به لاي برنج بگذاري بعد شربت توسط فاسق به بالاي برنج انداخته و گلاب بدور دیگ بالاي برنج انداخته شود و دور دیگ خمیر گرفته دوباره به آتش خفيف دم بدھيد.

- قطعه بودنه.
- ۲- برنج باریک دو کیلو.
- ۳- پیاز حلقة شده ۶۰۰ گرام
- ۴- خلال نارنج ۳۶۰ گرام
- ۵- خلال پسته و بادام ۳۶۰ گرام
- ۶- هيل ميده ۶ گرام
- ۷- عرق گلاب ۱۱۰ گرام
- ۸- بوره نیم کیلو
- ۹- زعفران ۶ گرام
- ۱۰- روغن ۶۶۰ گرام
- ۱۱- نمک به قدر ضرورت

طرز تهیه: اول پیاز را بین روغن سرخ نمایید بعد از آنکه پیاز گلابی شد از روغن بکشید بعد آن گوشت را سرخ نمایید و پیاز را میده نموده در بین روغن و گوشت بیاندازید و نمک بقدر کفايت علاوه نمایید و آب بمقدار يك در اخير يك کيلو لعاب باقی بماند بعد خلال نارنج را در ظرف علیحده جوش بدھید و قدری نمک جهت از بین بردن تلخی آن علاوه نمایید و آب جوش را سه مراتبه

مرج سرخ برای تسکین درد



ای چون درد ناشی از ایدز، بیماری قند و حساسیت های پوستی، عصبی بودند پس از مصرف کپسالین تا حدی قابل توجهی آرام شدند.

پماد کپسالین تا ۸ ماه درد را تسکین داده و استفاده از داروهای دیگر را کاهش می دهد.

بر اساس تحقیقات جدید ماده خاصی که از مرج سرخ به دست می آید می تواند بعضی از درهای فلجه کننده را تسکین دهد.

تحقیقین دانشگاه کالیفورنیا اعلام کردند، از هر ده مورد آزمایش تقریباً هفت نفر که مبتلا به درد های فلجه کننده

و شمع ک احمد جان میوال

هغه ته په زره کي راز راز اندېښني
اګر خېدي، هغه د خپلې خور په فکر
کې و، که خه هم مزدوری خوندنه
ورکوه، خو مجبوريت و چې دېري
سختي چاري وکړي تر خو پيسې پدا
کړي هغه په خو میاشتو کي عربی ژبه
هم زده کړه. او بیا یې د موټر د
چلولو د زده کړي لپاره پيسې داخلی
کړي، د موټر ډچلولو لیمسن (اجازه
ليک) ېو واخیست.

تورگل به هری دوی میاشتی و روسته
خپلی سور ته نفدي پيسی او د کالیو
له یاره توکم ان لیبل.

دی به توله ورخ د موئر شتیرینگ
شاته ناست و او مابنام به ستری او
ستومانه خپلی یری ته رامشون شو.

کله چی ماخوستن به په خپله بستره
کی وغزید نو بیا یی مور بی ستر گو
نه ودریده چی ویل به بی:

پلوشه به اتم تولگی کی وه، هفه د
کلی بنایسته او د بنوونخی په لوستو
کی تکرې انحلي وه خو کله چي د
عربانو غنې د دوي په بنوونخی برید
وکر، دوي ډير معلمان او چيراسيان
ووژل او ډير شمير نجوني مرې شوي

چې یوه بې پلوشه هم وه
تورگل به سترگى پېي كېي او بيا به
ي خلاصى كېي اه به يې و كې كله
چې د کليوالو خبرى ور په ياد شوي

هغه ورخ په بنوونکو او زده کونکو
توروه ورخ وه ډيري نجوني عربانو د
خانو سره د غنيمت په توګه بوتلې.
تود ګل پوهه عربي هيواد ته د مزدوري

دیاره تلی و، هر عربی و گری به چی

متو سترکو، جگه پوزه او په زنه
لبعی خال دا تبول هفه خه و چي به
سکلا او اندام کي يې د کلي په
جونو کي ساري نه درلودور ته
اسې بکار شوه چې پلوشه اوں د
مښونځي خخه راغله.

یابی سور اسویلی وایست او وی
بل:

نهه ورن مسوی ده او سوری حبری می
ده نه دی.

وی چې د م سور دا د خفگانه ډک
حالت ولید، نو په خپله پونستنه

بیمامه سو او وی وین
خیر دی مه ڙاره، که زه ڙوندي و م

سور گل ته په خپل کلي کي ژوند
جوند نه ورکاوه، هغه ته په کلي کي
ر نورو خان کم معلومیده خکه چي
خينو کليوالو به ويبل:

و که ژوندی وی نوکور یی چیری
دی؟

ورگل دی ته اړ شو چې د مزدوری
ه نامه د کلې خنځه سترګي پناه او
وه عربی هیواد ته ولاړ شي.

موري تراوسه دي رېستيا کيسه را ته
و نه کره.

موري يي که خه هم پوهه شوه چي
زوي يي د خه پوبته کوي، خو بيا
م، خان ب، خن د، واجهه او ب، و بيا :

کومه کیسه چی ما در خخه پته کړي

زوي به چيره جدي هجي سره ووبل:
زماد خور كيسه، په خور مي خه
وشول؟

د مور تندی تریو او گونخی شو ژبه
بی په خوله کي درنه شوه او په چير

مسکل سره بی وویل:
بیرونخی ته تلی وه او...

تھے یو خہ وای، او خلک بل خہ.

د مور په ستر گو کي اوښکي ګلدي
شوی، پلوشہ د دي په ستر گو کي تاو
را تاو شوه، هفه مورته په موسکا و ۵
د دي بسکلي ګردي سپين منځ او غنيو

نصیب او قسمت ته اریانه پاتی وه چې هغه
بی خنگه او چېرى وغورخوله؟
هغه د کوتۍ خخه راوتله، شه اسمان ته
بی وکتل تکي وریخ پکي نه وه، بیا بی د
خانه سره ووبل:

لویه-خدايه خه گناه می کړي ده چې دا
رنګه خورېږم، په دې شیبه کې تیز شمال
د کور د ونی خخه یوه پانه غوڅه او د
هغې په مخ ولګیده، پلوشی ونی ته وکتل،
دونی د لاندې یوه ماته زاره چوکې
ایښودل شوی وه، په چوکې د ونی
سیوري ته کیناسنه او په خپلو سوچونو
کې ولاره بیا بی ووبل:

هو په اوسنی زمانه کې وینځي پیدا کېږي.
په دې شیبه کې د کور دروازه وټکول
شوه، په لومړۍ تکول کې د دې پام نه
شو، دوهشم وار دروازه بیا وټکول شوه دا
وار د تکلولوغر لور و، هغه ور پورته شوه
او دروازه یې خلاصه کړه. که ګورۍ چې
د دروازې شاته یو خوان چې افغانی جامي
يعني کميس او پرتوګ یې اغواسې او په
سر یې برګ دسمال د عربانو په شان تړی
دي، ولار او په عربې ژبه یې ووبل:

خوري ډیرې تېږي یو، د خپلوا او به نه
وي؟

پلوشه پوه شوه چې دا خوان افغان دی نو
لې په پښتو ژبه ورته ووبل:

وروره لر صبر وکړه زه به او به درته
راورم.

تورګل کله چې د ورور کلمه
واوريده نو یې دی ته وکتل د هغې
په مخ کې هغه خال ولید چې په کور
کې یې د خور په عکس کې لیدلي و،
نو یې ووبل:
پلوشی خوري

نور هم مزل وکړ، هلتله لري یو کور په
دبنته کې راجوت شو عربې ووبل:
د هغه کور خخه به او به واخلو او و به بی
خښو.

په پلوشې هم دا ورڅ بل شانه تېریده،
زاره یادونه یې په مغز کې تاویدل را
تاویدل، هغه ورڅ چې په بنوونځي کې
تېبي او د دې عربې په واسطه چې او سې
په کور کې ده په دوه سېټه چاتسن موټر
کې بهر ته بوتلل شوه، هلتله په روغنټون
کې بستري او بیا دې عربې هیواد ته
راورل شوه.

په لومړۍ ورڅ خو هغه بشار کې چې
الوتكه پکې را کښته شوي وه، د دې پام
يوڅه بدل شوي و، لوري لوري ودانې،
پاخه سرکونه، پاک واټونه، زیات شمیر
موټرونه او شنه پارکونه، داسې بشار چې
پلوشې د هغه تصویرونه لیدلي نه و، خو په
دې بشار کې پلوشه د خو ساعتو له پاره
پاتي شوه، چې وروسته په یوه کوچنې
تکسي موټر کې په حرکت وکړ. دوي
نېږدي دوي ګړي مزل وکړ چې په دبنته
کې د یوی کلا په توګه کور رابسکاره
شو، موټر د کلا خواوه وروګرخید، د کور
دروازه خلاصه شوه، پلوشه د موټر خخه
راښکته شوه.

د هغې ورڅي خخه وروسته نونس کاله
پلوشې په دې خلور دیوالونو کې تېر کېل،
هغې عربې ژبه زه کړه، هغه د عربې
خلورمه بنسخه وه درې یې عربې او یوه یې
پلوشه. خو دی پلوشې سره یې نکاح تېږي
نه وه خکه چې عربې ووبل:
ته مې په غنیمت کې راوستې یې، ته وینځه
یې، د نکاح کوم ضرورت نشته.
پلوشه نه پوهیده چې خه وکړي، هغه خپل

د د مخي ته راتله، ده ته به د خور
تنښتونکي جو تېیده مګر کله وار به بې
د خانه ووبل:
نه، دغسي نه ده، په عربانو کې دير
بنه کسان هم شته.

ده به ډیرې لري خبرې کولي، چوب
او د انډینښو په دریاب کې به لاهو،
خو په زړه کې به یې اور غورانجې
وهلي، دې به ورڅ په ورڅ تور
سوخیده او دنګریده، هغه راکښ
موټر چلوه، دې به د هري سېمي
خخه چې تېریده، سترګو به یې خه
لاتول. هغه فرڅ دوه عربانو ورته
ووبل، چې د هفوی سره بار یوه لري
ښار ته یومې، دوي دواړه د پاخه
عمر خاوندان او د سرونو وېستانې
سپین و، تورګل هم ورسه ومنله، د
اوري موسوں، تودوځي خورا زياته
وه، تیز شمال چې شکې او دوري یې
بادولی، الـسووت، دوي درې وړه
و خوخیدل یوه ګړي خوا دوي درې
واړه غلي و، خو وروسته یوه عربې
و پوښتل:

تاسي د کوم هیواد یاستې، په کور
کې خوک لري او که نه؟
تورګل ته د ده پوښتو خوند ورنګر خو له
مجوریته یې ووبل:

د افغانستان یم، یوازي یوه زاره مور لرم.
دوي خو ګړي مزل وکړ، هغه د خپلوا
او به چې دوي د خان سره اخیستې وي،
خلاصې شوي، شیبه په شیبه تودوځي
زیاتیده، په موټر کې د سوارو کسانو
شونډي ورو وچې شوي دوي درې وړه
سخت تېږي شول، د سرک په غاره د
اوېو کوم درک نه لګید، دوي نیم ساعت

کاندیدان احراز پست ریاست



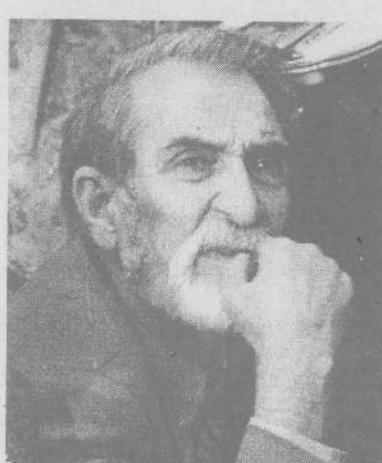
همایون شاه اصفی



حامد کرزی



سید اسحاق گیلانی



دکتور غلام فاروق نجرابی

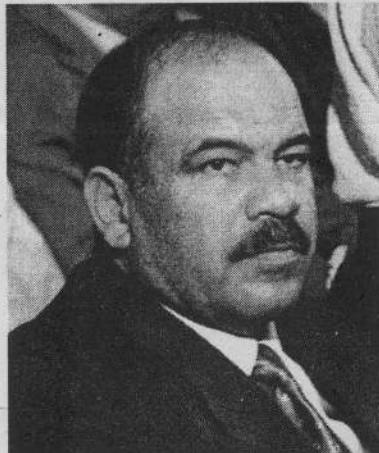


sabawoon

جمهوری میزان ۱۳۸۳



وکیل منگل



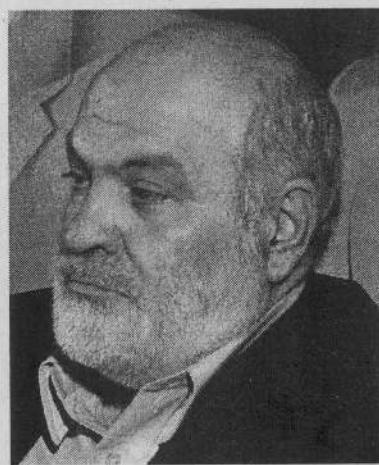
عبدالحسیب آرین



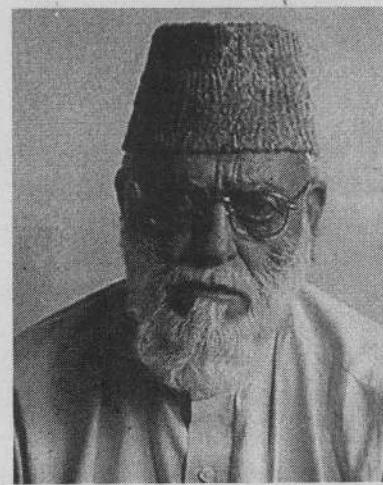
انجینیر احمد شاه احمد زی



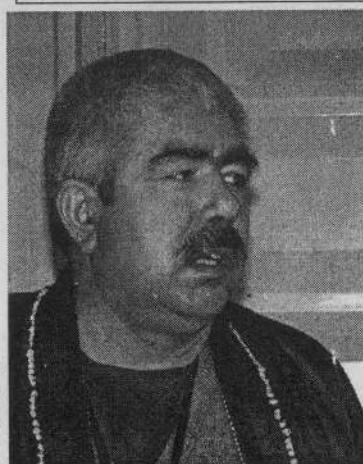
محمد یونس قانونی



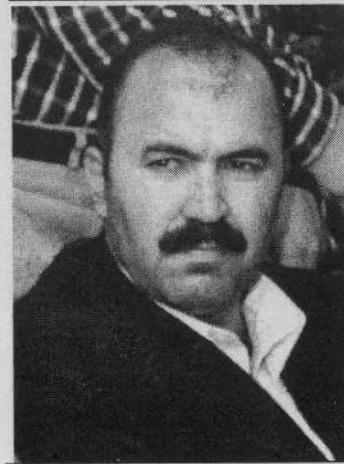
محمد ابراهیم رشید



عبدالهادی خلیلزی



الحاج عبدالرشید دوستم



سید عبدالهادی دبیر

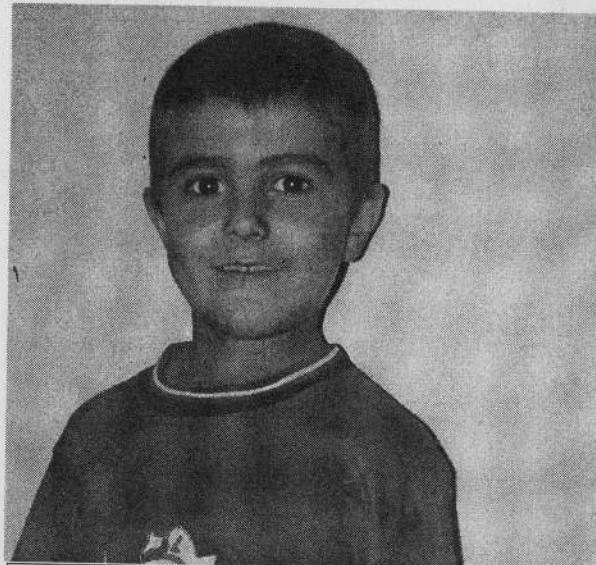


الحاج دکتور مسعوده جلال

سپاهان

نهمین گشته: فریله غزیزی

جشن تولد گربه کوچک



الهام جان طفلک آرام که هیچگاهی ناراحت و عصبانی نمیشود

در جشن غصه میخورد.
کتنی کوچک به هر ترتیبی بود خاله لاکی را بخانه برد و بكمک دوستش که خوک چاق و چله یی بود او را به اطاق مادرش هدایت کرد و دوتایی لباسهای خاله را مرتبت کردن بعد هم همراه، چند تا از بچه ها که از هوا داران داشت آن های جالب خاله لاکی بودند او را با عزت و احترام به مجلس جشن برداشتند.

بدین ترتیب آشپز به همه مهمانان مخصوصاً کتنی کوچک خیلی خوش گذشت و او از اینکه پدر و مادرش چنین جشن برایش ترتیب داده اند در پوست نمی گنجید و بخودش قول داد تا سال بعد انقدر خوب باشد و درسهاش را بهتر از همیشه یاد بگیرد که باز هم پدر و مادرش برای او جشن برگیرند.

بچه های دیگر هم مدت‌ها خاطره، توب هایی را که خاله لاکی بعلت چاقی و لث نبودن در فوتیمال بر آنها زده بود و همچنین خر و پف بچه، فیل شهر شان را که آنها را از خنده روده برکرده بود از یاد نمی برداشتند.

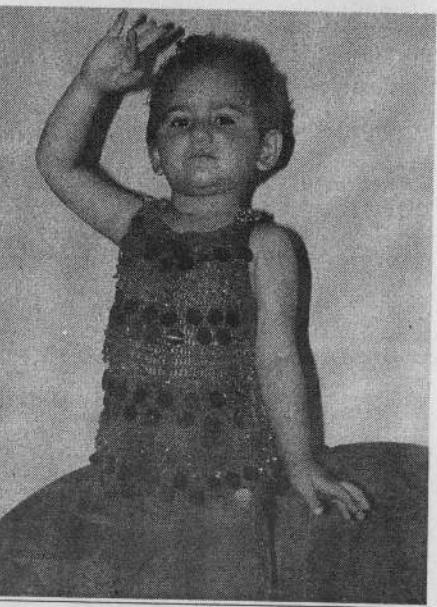
هدیه جان دخترک شش ماهه همیشه خندان

پایان

پدر گربه، کوچک و زیبای محله در روز تولد او مهمانی بزرگی را ترتیب داده و از همه حیوانات و بچه هایشان دعوت کرد که در آن شرکت کنند.
چوچه گک آنروز خیلی راضی و شاد بنتظر میرسید، چون هم میتوانست دوستانش را ببیند و هم از هدایای قشنگی که برایش میآورند لذت ببرد.
مهمنان دیگر هم مانند او شاد بودند هر دسته با خوشحالی در گوشه ای نشسته سرگرم گفتگو شدند. آنهایی که تازه از راه میرسیدند بوسیله چوچه گک که از خوشحالی در پوست نمی گنجید، به اتفاق پذیرایی هدایت میشدند.
بچه ها هم به چند گروه تقسیم شده، هر گروه دو یک سمت باعث به بازی مورد علاقه خود مشغول بودند.
اتفاقاً در این روز وقایع شیرینی رخ داد که باعث شد جشن تولد خیلی جالتر

شود.
یکی از اتفاقات با مزه این بود که خرگوش کوچک دوست لاسی خانم خواهر چوچه هنگامی که می خواست آهسته چند تا زردک از روی میز بردارد دستپاچه شد و بجای برداشتن زردک دماغ خانم غازه یکی از مهمانان را گرفت و در نتیجه خانم غازه و همه خوراکیهای روی میز بزمین افتادند.

و بعد هم که از کار زشت خود پشیمان شد و خواست خودش را قایم کند محکم به



حسنا جان دخترم هوشیار و حرف شنو

لاسی شکمبو خورد و او را بسر در بشقاب غذا انداخت.
دیگر از وقایع با مزه بی که رخ داد بلایی بود که به سر خاله لاکی بیچاره همسایه سابق چوچه گک امد بدین ترتیب که وقتی قطار به ایستگاه رسید میمون کوچکی که در واگن آنها بود با دیدن پدر و مادر خود یکمرتبه بطرف پنجه پرید و در نتیجه محکم به سر خاله لاسی خورد و تمام تخم مرغهای او را بروی دامنش ریخت.

هنگامی که کنی کوچک و دوستش بوبی برای استقبال او به ایستگاه رفتند، دیدن خاله لاکی روی چوکی کنار ایستگاه نشسته و بخاطر حاضر نشدن

sabawoon

سیاوش

ماه ثور: ای صاحب فال دل درهواي
يارى دارى که خاطر خواه تست و
خاطر او د رضميمه تو نقش بسته
انشا الله به مراد خود خواهی رسيد.

ماه حمل: فال نيكويي داري وقت عزيز
را گرامي دار به کار و فعالیت پيرداز و به
هنگام استراحت از نعمتهاي خداوند و
خوبی های دلپسند در کنار آب و سبزه
بهره بردار و نصیب خود را از دنيا
فراموش مکن.

ماه سرطان: سعی کن در زندگی
با همه با روی خوش برخورد کنی
و با آرامش و نیکی خود حسودان و
بدان را به راه راست دعوت کنی.

ماه جوزا: محبت و
دوستی را فراموش مکن و
برای آنها ارزش قایل
باش، دوست خوب از همه
کس به ما نزدیکتر است.

ماه سنبه: به خداوند بزرگ و
سخنان انبیا اعتقاد داشته باش و
بدانکه دل با نام خدا آرام می
گیرد.

ماه اسد: ای صاحب فال انشاء الله
گرفتاري تو ببر طرف می شود و به
فضل خداوند اميدوار باش خبری
خوبی به تو می رسد.

ماه قوس: دوست تو به سفر
می رود و خطا راشن یا شد اميد
انست باداعی خیر تو به سلامت
بزرگدد و دل و روح ترا ساد
نماید.

ماه عقرب: قدر دوست و
دوستی ها را بدان. بخاطر
مسایل کوچک و بی ارزش
دوستان را از خود مران، با
یکدیگر فداکاری کنید و راه
زندگی را بجا هم بینید.

ماه حوت: صحبت یاران و
ناصحان مشقق را غنيمت شمار
و به آنها نکویی کن از جيدين
گرده یكشا تا همه کار گشای تو
گردند.

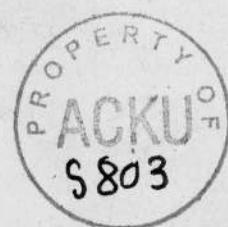
ماه دلو: خبر خوشی بزوی به
تو می رسد غم و غصه را کنار
یگذار و اميد به خداوند متعال
داشته باش.

ماه ميزان: ای صاحب فال
زخم دوست مرهم. و نفرین او
دعاست هیچ دشمنی دوست
نمی شود مگر به مكرمت و
گذشت و فداکاري. در خدمت
دوستان باش تا ترا نیکو دارند.

ماه جدي: از افراد نادان
بيهيز و با دنایان بيميز، در
طلب اصلاح و دنایي خود باش
تا ديگران را با تو نياز باشد و در
احترامت بکوشند.



از دور و از نزدیک



از نوی فلم: هدایت

میکند. همیشه برای ما نامه بفرستید و اشعار تان واقعاً قابل توصیف است. حتماً آنرا میچاپیم منتظر باشید. در اینجا (نزدیک بین) دویست از شعر (رقص دود) تان را چاپیده بخوانید!

مگر کسی شنید آخرین سرود مرا
که تا به زمزمه بی می سرود رود مرا
در انزوا منم آن پای بسته در زنجیر
کدام پنجه کنده این قیود مرا

دیپلوم. انجنیر نور آغا "نوری" از حصه‌های اول خیرخانه مینه دونامه تنگاتنگ شما برای ما رسید. سلام‌های گرم ما را نیز پذیرا شوید (رازدار باشی) و (نزدیک بین) مطالب شما را بسیار دقیق و از نزدیک خواندند خبیه هم جالب و پر محتوى بودند برادر. هدف ما وحدت مردم ما میباشد. یک چیزیکه (رازدار باشی) را به چرت برتاب کرد این بود که نوشته بودید مجله سیاون ... حتماً از ما قهر هستید که جای صفت مجله ما را خانه خالی گذاشته بودید. در شماره آینده (نزدیک بین) و (رازدار باشی) منتظر جواب و انتقاد تان هستند. دائم با ما همکار باشید و منتظر چاپیدن مطالب تان باشید. همیشه متقد باشید. تشکر!

دگروال محمد الله "هوشمند" از ...

برادر محترم (رازدار باشی) و (نزدیک بین) از همکاری شما خرسند هستند. مطالب شما در شرف چاپ استند دائم با ما همکار باشید. راستش زیبایی خط شما (رازدار باشی) و (نزدیک بین) را عاشق خود ساخت. امیدواریم همکاری تان مداوم باشد. دائم هوشمند باشید. ممنون شما!

عتیق الله "عتیق" کارمند هلال احمر افغانی:

برادر چسپیده به دل شعر های طنزی تان را (نزدیک بین) و (رازدار باشی) خوب خوانند و لذت بردنند. بدست مسوول صفحات طنز سپردهند حالا تصمیم با آنهاست منتظر باشد میچاپندش به همکاری تان ادامه دهید، عتیق باشد. متشرکریم!

همکار دائمی ما شاه نظر (نظری) از قلعه فتح الله کابل! برادر عزیز و چسپیده بدل سلامهای ما راهم ضمیمه با نسیم ملایم صحبتگاهان و بوی گل ها بقبولید! (رازدار باشی) و (نزدیک بین) از زیبایی نظرتان درمورد مجله سیاون خرسند هستند. (نزدیک بین) از شما گله مند است که چرا هر بار که نامه بفرستید از خرابی خط تان یادآوری میکنید، خط شما زیباست و احساس تان قابل قدر وطنز (شکوه یک کمپیوترا پریتر) تان بسیار توجه (رازدار باشی) را بخود جلبید. حتماً آنرا میچاپیم. همیشه نامه بفرستنده باشید تشکر!

میر محمد مصدق (میرزاده) متعلم صنف پنجم لیسه عالی غلام حیدرخان :

همکار قندول و کوچک مجله سیاون مصدق جان سلامهای (رازدار باشی) و (نزدیک بین) را هم بیدیرید. اگر شما به صفحه کودکان علاقمند هستید ما هم به شما علاقمند هستیم. دائم برای ما نامه بفرستید مجله، مجله خودتان است (رازدار باشی) منتظر عکس تان است که در صفحه کودکان بچاپدش، موفق و همکار دائمی ما باشید!

آمنه... و راضیه... از خیرخانه:

خواهان گرامی آمنه... و راضیه... (نزدیک بین) هر قدر کوشش کرد تا تخلص تازابخواند؛ ولی نتوانست. (رازدار باشی) هم ضعف کرد. کوشش کنید تخلص تازرا واضح بنویسید تا ماهم درست بنویسیم. بیشنها دشما واقعاً ارزشمند است. حتماً انترا در تیر نظر میگیریم و به نشانه عمل سوقش میدهیم. همیشه همکار ما باشید ممنون تان هستیم!

صفی الله (ندیم) از ولسوالی خواجه دوکوه ولايت جوزجان

متعلم دارالعلوم رسیدیه جوزجان:

برادر عزیز (رازدار باشی) و (نزدیک بین) نیز سلامهای شانرا خدمت شما تقدیم میدارند. والله (نزدیک بین) شیفتنه خط زیبای تان گردید. (رازدار باشی) از زیبایی نظرتان نسبت به مجله سیاون جهان، جهان تشکری

s
a
b
a
w
o
n

آکھی:



محمد یونس قانونی:

من خود را متعلق به یک سمت، یک منطقه
و یک قوم خاصی نمی دانم، متعلق به ملت
افغانستان و سرزمین افغانستان هستم که ۲۳ سال
برای آزادی این سرزمین مبارزه کرده ام.

ACKU
Julius
DS
350
29 CW
V3/7112

BAWOON

Oct. 2004

صابون دست شویی و روی شویی رویال



ROYAL

با مرطوب کننده های طبیعی صد درصد حلال
With Natural Moisturizers 100% Halal

جلد شما تفاوت راحساس خواهد کرد
Your skin will feel the difference

رویال

شرکت سلیک دود افغانستان
فروشنده: عزیز الرحمن
تلفون: 2101727
موبایل: 070274478

مایع دست شویی
Hand Wash

مایع ظرف شویی
DISH Wash



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library